كتاب بيان الصناعات

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و شکر خدایرا که بیافرید مردم و عالم را و اختیار کرد
از همه جانوران مردم را و از خرد و دانش ویرا بهره داد
تا بدین هر دو تمیز کند میان چیزهاء نیک و بد و کردارهاء
خوب و زشت و سخنهاء راست و دروغ و صناعتها
صواب و خطا تا داننده شود بدانچه نمیداند و عالم گردد
بدانچه جاهل بود و درود خدای بر محمد مصطفی علیه افضل
الصلوات والتحیة باد و بر یاران و اهل بیتش اما بعد
چنین گوید ابو الفضل حبیش بن ابرهیم المتطبب التفلیسی
که چون از تصنیف بیان النجوم بپرداختم این کتاب

مختصر اندر صناعات از کتبهاء تازی تصنیف کردم
و اسراری که استادان اندر کتابهای خویش پوشیده بودند
اندرین کتاب پیدا کردم و نامش کتاب بیان الصناعات
نهادم از بهر آنکه علم هر صناعتی را که اندرین کتاب است
در هر بابی مختصر مفید بیان کردم چنانکه خواننده زود
فهم کند ان شاء الله تعالی و اگر چه بسیار چیز از وی باز نمودم
اما آنچه اندر وی یاد کردم بیشتر آنست که بعقل و دانش
نزدیک باشد و مقصود از ساختن این کتاب آن بود
که تا چون بدست کسی افتد و فایده از و حاصل کند ما را بدعا
خیر یاد دارد و نیز از پس ما یادگاری بود و آن بیست بابست
و هر بابی را بترتیب فراز نهادم تا چون خواننده این
کتاب را حاجتی باید یافتنش بروی آسان بود
ان شاء الله تعالی

فهرست الابواب

باب اول
اندر صناعت کیمیا
باب دوم
اندر صناعت جواهر
باب سوم
اندر رنگ کردن جواهر
باب چهارم
اندر رنگ کردن بلور و مینا
باب پنجم
اندر رنگ کردن آبگینه از هر نوعی
باب ششم
اندر آب دادن گوهرها
باب هفتم
اندر آب دادن تیغها و آلات سلاح
باب هشتم
اندر صناعتهای گوناگون
باب نهم
اندر آمیختن رنگها
باب دهم
اندر آمیختن حبر و مداد
باب یازدهم
اندر نبشتها بردن از کاغذ و پدید آوردن
باب دوازدهم
اندر خاصیت حیوانات از هر گونه
باب سیزدهم
اندر چیزها که دران دفع حیوانات و غیره شود
باب چهاردهم
اندر خواص جوهرها و میوها و نباتها از هر گونه
باب پنجدهم
اندر استعمال آبها از هر گونه
باب شانزدهم
اندر استعمال آتش و علمهای چراغ
باب هفدهم
اندر علمهای شراب و لعبهای آن
باب هژدهم
اندر عملهای مختلف از هر گونه
باب نوزدهم
اندر رشتن قصب و برداشتن نشان از جامها
باب بیستم
اندر پدید کردن اسرار جماع و آبستنی

باب اول

اندر صناعت علم کیمیا

بدانکه علم کیمیا پوشیده و دشخوارست ازان سبب که براین
علم را حکما درست پیدا نکرده اند و گویند که از روزگار

قارون اسرار این علم را کس درست نتوانست دریافتن
و علتش تمام دانستن و اندرین روزگار کسانی که دعوی
کنند و گویند که اندرین روزگار کسانی که دعوی کنند
که واصلیم یعنی که بدو رسیدیم قولشان درست نبود
مگر که تلویح تا ترکیب نتوانند کرد و تلویح آن بود که مثلا
مس را بداروها چنان کنند که مانند زر شود و بیشتر از
مردم چون بینند پندارند که آن زر است و همچنین از زیر را
بداروها مانند نقره کنند. و ترکیب آن بود که مثلا زر
و نقره و مس و آنچه بدین ماند از مرکبی لختی بستانند
و جمله را بهم بگدازند و بصناعت چنانش کنند که مانند
زر یا سیم باشد و زان پس خرج کنند و تلویح و ترکیب را
چون ده بار یا بیست بار یا بیشتر یا کمتر در آتش
بری و بگدازی داروهاش کم شود و بسوزد و دیگر باره

چنان

چنان شود که از نخست بوده باشد و بدانک درین روزگار
واصل این علم تلویح داند یا ترکیب چنانکه یاد کردیم
ولیکن باشد که یکی بهتر تواند کردن و یکی بتر در خورد آنکه
در صناعت خویش صانع و استاد بود و بسیار کس
مال خویش اندرین صناعت خرج کنند و البته هیچ
بحاصل کردن نتوانند و بیهوده رنج برند و مال خویش
ضایع کنند و نیز از بوی داروها و رنج تن و تفکر بسیار
به بیماریها صعب افتند پس اندرین معنی کلامی چند مختصر
مفید از کتبهای نفیس اختیار کردم و داروی چند
اندر تلویح و ترکیب بدین باب باز نمودم تا اگر
کسی را مقصودی بود از مراد و مقصود خود باز نماند ان شاء الله

اندر دانستن علم این صناعت بدانکه اصل این
صناعت دو چیز است دانستن علم اجساد و ارواح

وحکمای این صناعت گویند که اجساد هفت چیز بود بر عدد
هفت ستاره و ارواح چهار چیز باشد بر عدد چهار طبایع
بس جمع کردن ارواح در اجساد بتحقیق عمل و نظام پذیر
باید کردن تا مردم بدین صناعت جاهل و عاجز
نباشد و بدانک بهترین اجساد زر باشد و استادان
این صناعت اورا برمز آفتاب خوانند و بعدش نقره
و اورا ماه خوانند و بعدش قلعی و اورا مشتری خوانند
و بعدش ارزیز و اورا زحل خوانند و بعدش آهن و اورا
مریخ خوانند و بعدش مس و اورا زهره خوانند و بعدش
ژیوه و اورا عطارد خوانند و ژیوه هم جسد باشد
و هم روح و اما ارواح ژیوه بود و اورا فرار خوانند و گوگرد
و اورا حجر ملک خوانند و زرنیخ و اورا حجر آفتاب خوانند
و نوشادر و اورا نسر الطایر خوانند اما طبع زر گرم و نرم باشد

وطبع نقره سرد و نرم وطبع ارزیز سرد و تر وطبع
مس گرم و خشک وطبع ژیوه سرد و تر وطبع زرنیخ
گرم و خشک وطبع گوگرد گرم و خشک وطبع توتیا گرم و خشک
اینست طبایع اجساد و ارواح که یاد کردیم **اندر عمل
داروها سپید آب ارزیز کردن** بستانند یک وقیه
ارزیز و بگدازدش و مثقالی سرمهٔ سوده باوی بیامیزد
چندان رهاش کند که مرده شود بس بیرون آردش
و باب نمک ویرا بساید وزان بس بشویدش یعنی
آب بروی ریزد و زمانی رهایش کند چون آب صافی
شود آب را ازوی همی ریزد باری چند همچنین کند
تا شسته گردد چون خشک شود بستاند ازوی چندان
که خواهد و همچندوی ژیوه باوی بیامیزد و هر دو را بهم نیک
بساید بس شیشهٔ را به گل حکمت محکم ببندد و آن

داروی سوده دروی کند و سه شبانروز بر آتش
نرم بریانش کند بس ازان بیرون آردش و بآب
و نمک وی را بساید تا سپید و پاکیزه گردد چون خشک شود
شنکرف کردن بستاند شیشه ابگینه سطبر
ترنجی یعنی که باریک باشد و سرش تنک چون کوزهٔ فقاع
و زیوه دروی کند و چهاریکی گوگرد زرد باوی بیامیزد
و پارهٔ مس تنک کرده بر سروی بنهد و ازآن بس جملهٔ شیشه را
به گل حکمت نیک بینداید و بآفتاب بنهد تا خشک
شود بس اگر گل درزی بشکافد دیگر باره وی را بینداید
تا محکم گردد و ازآن بس در تنوراو بشکل کوسفند نیک
بیفروزد و آن شیشه را درمیان آتش بنهد و سر
تنور را به گل بینداید و یک شبانروزی در آتش
رها کند بعد ازان چون بدر آرد سرخ و نیکو گشته

باشد

باشد بس اگر خواهد که سرخ تر گردد بآب انار وی را بشوید
مرداسنک و سرنج کردن سرب را صفیحها بکند
و بر قدر صفیحه آتش دانی بسازد بس اگر نیم کوفت درون
آتش دان بپراکند و صفیحه سرب بروی بنهد و بالای
صفیحه دیگر باره نیم کوفت بپراکند و صفیحهٔ دیگر بالاش
بنهد و هم بدین قیاس همی کند بس چون صفیحه نماند اگر نیم
کوفت بروی براکند و بعد ازان آنک کوفته بالایش
بریزد و ازآن بس از همه جانب آتش دان و نیز بالایش
شبانروزی آتش همی کند بعد ازان چون نگاه
کند مرداسنک گشته باشد بس اگر خواهد که سرنج
کند شبانروزی دیگر آتش وی را زیادت کند همچنانک
نخست کرد بس ازآن چون نگاه کند آن مرداسنک
سرنج گشته باشد **زنگار کردن** مس تنک را بدردی

سركه چند ايد يا مس را بسوهان بسايد وزان پس بر روى
سركه تيز بريزد وبجايگاهى نمناك بنهد يا سركه
دركاسه مسين كند وكاسه ديگر هم مسين بروى فرو نهد
ورهاش كند تا زنگ بگيرد پس ازان زنگ ويرا به كارد
بتراشد يا مس سوده با نوشادر بياميزد وبجايگاه نمناك
نهد وروزى چند رها كند تا زنگار گيرد **نمك**
قليه كردن بستاند چندانكه خواهد از قليه وخرد بش
بكوبد وبديگى مسين دركند وهفت چندانكه او بود آب
باوى بياميزد پس ويرا چندان بپزد كه نيمهٔ آبش برود
پس ازان آبش را در كوزها نو دركند وبگذارد تا آنچه
صافى بود از بيرون كوزها بدر آيد پس چون داند كه آبش
جمله بدر آمده است كوزها را بشكند وآنچه نمك بود
از درون وبيرون كوزها جمله را به كارد بتراشد ونگاه دارد

وبيرون كوزها

وبيرون كوزها جمله را به كارد بتراشد ونگاه دارد
روغن خايه گرفتن بستاند خايه چندانكه خواهد
وزرده وسپيده اش دركاسه رنگين كند وبكفچه ويرا
بسيار بزند وزان پس بر پهلوهاى تشت جمله را بمالد
وميان تشت را بآفتاب گرم بنهد تا روغن خايه اندر ميان
تشت گرد آيد پس انرا در شيشه كند ونگاه دارد
پس ازان چندانكه بايد ويرا يا كسى را به كار برد **گل**
حكمت كردن بستاند گل تنورگران ولختى خطمى
ونمك نان دروى كند ونيكش بمالد پس ازان موى ابناخن
گيره سخت خرد كند وباوى بياميزد ديگر باره نيكش
بمالد تا قوى شود وبه كار برد **اندر سپيد كردن**
داروها سپيد كردن گوگرد بستاند گوگرد چندانكه
خواهد وبا نمك وآب خردش بپايد ودرآفتاب

ویرا بنهد تا سپید شود پس لختی زرنیخ سرخ کوفته
باوی بیامیزد وزان پس کمیزه گوساله در وی کند تا بهفت
روز تا سخت سپید شود چون سپید گشت بخاصیت
مس را سپید کند و آهن خشک را نرم گرداند و رنگ سرب را نیک
بگیرد **سپید کردن گوگرد زرد** بپتاند کمیزه گاو و گوگرد را
بدان بپاید و زمانی رها کند چون صافی گشت ویرا
آهسته بریزد و سه بار همچنین کند پس از آن آب اشنان
باری ویرا نیک بساید و بآتش ویرا بپزد پس آبش را صافی
کند و بریزد و سه بار همچنین کند و رها کند تا خشک شود
که سپید و نیکو گشته باشد **سپید کردن مرقشیشا**
باید که ویرا خرد بکوبد پس چندانکه او باشد نمک کوفته
باوی بیامیزد و دیگر بار هر دو را چون سرمه بساید
پس در کاسه رنگین کند و بآب ویرا بشوید تا نمک از وی برود

بس

پس آبش بریزد و خشکش کند و سرکه مصعد در وی ریزد
چندانکه زبرش بر آید و بآفتاب ویرا بنهد تا سرکه
بجمله بشود و هفت بار همچنین کند تا سپید گردد
و نیز لختی نمک و شب باوی بیامیزد و بر سفال نو ویرا
بآتش نرم تصعید کند تا تمام سپید گردد **سپید
کردن مرداسنگ** بپتاند چندانکه خواهد از وی
و بر سنگ رخام با نمک وی را یکساعت و نیم بساید
تا چون خمیر تنک گردد و پنج روز ویرا بپاکند تا حل شود
همچون سیماب **نوعی دیگر** اگر خواهد که ویرا
محلول کند بپتاند طلق را چندانکه خواهد و در کیسه
رکوی کتان پاکیزه ویرا درکند و یخ خرد کرده یا برف
در کیسه باوی بیامیزد و بکاسه رنگین ویرا بدست
همی مالد تا آن طلق محلول شود و در کاسه بزیر آید

همچون آب شیر پس چون تمام پالوده باشد آن آب را
بنهد تا طلق بزیر کاسه بنشیند و آبش صافی گردد پس
از آن آب صافی را اندک اندک همی ریزد تا او بزیر
کاسه همچون مرهمی سپید بماند پس ازا برگیرد و از خاک
وغبار نگاه دارد تا خشک گردد پس چون خواهد که حلش
کند کوزهٔ فقاع نو بیارد چنانکه آب نار سپید در بود
ولختی آب کافور بران طلق درش کند و تیز آب
باوی بیامیزد چنانک نیک نم گیرد وزان پس جمله را
دران کوزه کند و سر کوزه را به کلس یا بگل حکمت
استوار کند و در سرگین گاو بنهان کند و هر روزی یکبار
آن سرگین را ازوی دور کند و سرگین گرم در روی ریزد
چنانک درمیان سرگین نهان بود تا بیست شبانروز
برآید آن وقت از سرگین کوزه را بدر آرد و همچنان

سر گرفته

سر گرفته به گل محکم اندر گیرد و باید که گل وی بسطبر
وقوی بود و رها بیش کند تا گل وی خشک شود پس از آن
ویرا بر سر کورهٔ آتش بنهد و بزیر وی آتش نرم همی کند
و چنان باید که از همه جانب وی آتش بود از بامداد
تا بشب چندانی که آن گل از وی فرو ریزد آن وقت
کوزه را از انجا برگیرد و یک شبانروز اندر میان تخ
خرد کرده بنهان کند پس از آن سر کوزه را بگشاید پالوده را
بشکلند چیزی ازوی بیرون آید بر گونهٔ سیماب حلی نیکو
پاکیزه پس اگر ازوی بر دست انداید و دست را بآتش
بدارد البته هیچ گزند بدو نرسد و اگر ازوی بر دهان
مالد و سنگ یا آهن که بر آتش تافته باشد در دهان نهد
هیچ گزند نکند و اگر ازوی دانگ پنگی در طعام کند
و بکسی دهد تا بخورد قضیبش مرکز کار نکند و نجنبد

واکر پاره از وی در تنور خباز افکند تا نانهایش همه در تنور
بیفتد واکر لختی از وی رواس افکند تنور وی البته کار
نکند وان سرها بجمله تباه شود واکر خواهد که از و مروارید
کند باید که مروارید خرد را چون سرمه بساید یا صدف
خوب نیکو را وزان پس ویرا چند بار بآب صافی بشوید
وانرا بشیر میش تر شده بسرشد و لختی ازین طلق محلول
باوی بیامیزد وزان پس از وی کروهه کند هر یکی چند دانهٔ
مروارید و بزرگ شیدع باریک ویرا سفته کند چنانکه
سوراخش فراخ نبود و روغن کنجد تازه بر سوراخش
بیندایدپس کبوتری بزرگ بیاورد وانرا بحوصلهٔ او کند
چنانک بحوصلهاش فرو شود و هفت ساعت بگذارد
تا بحوصلهٔ او آبدار شود چنانکه اگر روز تابستانی بود
از بامداد تا نماز دیگر واگر روز زمستانی بود تا نماز خفتن

وپس ازان از حوصلهاش بیرون آرد چون نگاه کند مرواریدی
باشد گرد و روشن و پاکیزه چنانکه بهزار مرد جوهری
یکی نتواند دانستن که آن چیست واگر بآتش بری ویرا واگر
بآب هیچ عیب وغشی اندر وی بدیدار نیاید **نوعی**
دیگر مختصر و عجیب بستاند باذنجان بزرگ که تخم
بسیار دارد وانرا بکارد پاره پاره کند و در پستوی بزرگ
بنهد چندانکه چهار یک پستو باذنجان بود پس طلق محلوب را
در کوزهٔ سخت تنگ در ریزد و رگوی نو تنگ سر کوزه
ببندد واین کوزه را که طلق اندروست دران پستوی
باذنجان در نهد چنانکه از همه جانب وی باذنجان بود
و نیز بالا کوزه ازین باذنجان خرد کرده مقدار وزنهٔ بنهد
و سر پستو را ببندد و در آفتاب گرم بیست روز آن
پستو را بنهد تا همچون سیماب گردد واگر سی روز بآفتاب

رهایش کند همچون زرد آب شود که همه روح را ببندد
حل کردن زیوه و کلس خایه وانچه خواهند از داروهای دیگر بستاند کف دریا و نوشادر و کلس خایه و شیز ره
وگوگرد زرد و نمک اندرانی از هر یکی بهری کند پس چند همهٔ
داروها هر یکی را جدا بکوبد و بهم بیامیزد و بوزن جمله داروها
زیوهٔ خالص در وی کند و نیک بسایدش تا زیوه بمیرد و داروها
بهم آمیخته گردد پس جمله را در شیشهٔ آبگینه کند و سرش
به کلس بگیرد و در زیر سرگین سه روز بیاکند پس بیرون
آرد و همچنان تر تقطیرش کند و آن چیز را که حل خواهد که کند
از داروها با این تقطیر کرده نیک بساید و دیگر باره در شیشه
کند و هفت روز در زیر سرگین تر بیاکندش تا همچون آب
حل شود **حل کردن تنکار و بوره** چون تنکار و یا بوره را
حل خواهد که کند باید که بروی آب خوش بریزد پس با آتش

نرم

نرم ویرا گرم کند پس از آن رهایش کند تا سرد گردد
پس آن آب را بدانچه خواهد به کار برد **حل کردن**
شب شب را در موی بافته آردبیز ببندد پس در برنی
آبگینه ویرا بنهد و سرکه که بروی ریزد سر برنی را محکم
کند و زان پس ویرا در سرگین تر بیاکند و رهایش کند تا حل
شود **حل کردن پوست خایه** بستاند قرع آبگینه
و پوست خایه را چون سرمه سوده باشد اندرو کند
و آب اندر تغاره کند و بزیر آن تغار آتش برافروزد
و این قرع را بتغار بنهد میان آب و همی جوشاند
و چون آب کم شود آب را همی فزاید تا به آن هنگام
که پوست خایه بقرع همچو آب شود **آب شب کردن**
آب شب چنان باید گرفتن که شب کوفته را در قندیلی
کند و آن قندیل را در خمرهٔ سرکه بیاویزد و سر خمره را

محکم کند وزان پس ویرا در سرکین تر پنهان کند تا آنگاه
که شب چون آب گردد **اندر تکلیسات**

کلس کردن از پوست خایه اما کلس پوست خایه کردن
چنان باید که نخست پوست خایه را خرد بکوبد و بکوزهٔ نو
ویرا در کند و سر کوزه را به گل حکمت بینداید و همچنین
جملهٔ کوزه را بگل حکمت بینداید و در تنور آگر بران ویرا یک
شب بنهد سه بار همچنین کند و هر باری کز آتش بیرون آرد
ویرا بسنگ نیک همی ساید تا سخت سپید گردد

کلس آهک کردن بستاند دو وقیه گوگرد و همچند او
آهک هر دو را در دیگی کند و آب بروی ریزد چندانکه
چهار انگشت زبرش باشد و دو بار یا سه بار ویرا
بجوشاند پس از آن در شیشهٔ آبگینه ویرا در ریزد و آب
صافی از وی بریزد تا چون خشک شود چنان شود که خواهد

اندر تعقیدات اندر عقد ژیوه یعنی بستن
وی بستاند حنظل تر و به کارد قواره را ازو بر دارد
و درونش را بسر کارد پاک کند پس ژیوه را اندرو ریزد
و آب عرطینثا در وی کند چنانکه زبرش بر آید پس از آن
بریدهٔ حنظل را هم برو بنهد پس بگوی تر کرده بر گردش بپیچد
و باتش سرکین یک شب ویرا در نهد تا عقد شود **فهی**

دیگر نیکو تر بستاند بورهٔ ارمنی و بورهٔ زرگران
از هر یکی پنجاه درم سنگ اشنان پارسی سی درم سنگ
همه را بتری بقرع و انبیق بچکاند و آبش را جدا کند پس
نمک تلخ و نمک خوش از هر یکی پنجاه درم سنگ بستاند
نوشادر بیست درم سنگ جمله را خرد بساید و بتری بقرع
و انبیق بچکاند و آبش را جدا بنهد پس نطرون مصری
و شب مصری از هر یکی پنجاه درم سنگ بستاند زنگار ده

درم سنگ همه بکوبد و بتری بقرع و انبیق بچکاند و آبش
بجدا بنهد پس از آن اینها را بهم بیامیزد و در کاسه بنهد
پس بستاند سی درم سنگ زیوه و یک وقیه کلس
پوست خایه و هر دو را بدین آبها که یاد کردیم بر سنگ رخام
نیک بساید پس بآفتاب گرم بگیرو زبنهد پس از آن ویرا
در شیشه کند و شیشه را بگل حکمت بینداید و سرش
استوار ببندد و بآفتاب گرم بگیرو زبنهد پس از آن
ویرا در شیشه کند و شیشه را بگل حکمت بیندایدو سرش
استوار ببندد و بآفتاب گرم یک ماه ویرا بپیوسته همی
نهد از بامداد تا بشب پس از آن ویرا در تنوری نهد که
آتش وی سخت گرم نبود چون از تنور بیرون آرد همچون
نقره گشته باشد پس مثقالی از وی بارطلی زیوه کهنه کشته
بیامیزد و زان پس ویرا بگدازد ماهی نیکو آید و اگر درمی سنگ

از وی بر سیصد درم سنگ ارزیز سیاه بیفکند سپید
و پاکیزه گردد همچون نقره **اندر عقد آبها** مر دارویی را
که خواهد تعقید کند باید که آن آب را بستاند و در
قرع ریزد و بر سر قرع قدحی شده بنهد و وصلش را
بگلس محکم بیندایدپس از آن در دیگی نو خاکستر تا نیمه در ریزد
و قرع را درو نهد و بزیرش آتش نرم نرم همی کند تا بشب
تا آن آب بسته شود چنانکه خواهد **اندر تلویحات**
وقت دادن اکسیر **تلویح ماه** بستاند پنج
درم سنگ مارقشیثا و ده درم سنگ مس و نقره و هر دو را
در بوطه بر نهد و نیز لختی بوره با وی بیامیزد از آنجا سپید
نیکو فرود آید پس درمی از وی بر پانزده درم قلعی نیکو بر افکند
تا سخت نیک بدر آید و مخرج کند **تلویح آفتاب**
بستاند بیست درم سنگ شبه نیکو و بسوهان ویرا بساید

وبیست درم سنگ بسبایه با نمک اندرانی وزاک سبز
ونوشادر وشب ببید مصری ازهریکی دو درم سنگ ونیم
ژیوه پنج درم سنگ جمله راباهم خرد بساید وزان پس در شیشه
کند وسرکه تیز بروی ریزد چندانک چهار انگشت بالای
داروها بود وسرش به کلپس محکم کند وبه گل حکمت ویرا
بینداید پس ازان بر آتشی نرم ویرا تا بشب بنهد پس سرش را
بگشاید وچون نگاه کند سرکه چون قطران سیاه گشته
باشد پس سرکه را ازوی بریزد وبشویدش وزان پس
ویرا بگدازد با همچندانکه او بود نقره تا غایت بدر آید

نوع دیگر بهتر ازان توتیای کرمانی ده درم سنگ
تنکار وقلقند واقلیمیای سیم ومارقیشا ازهریکی یکدرم سنگ
خون رگ آدمی وشب یمانی ازهریکی نیم درم سنگ این جمله را
جدا جدا بکوبد سخت خرد پس بهم بیامیزد بعد آن

بتانند خرمای بی دانه واین داروها را بدان خرما بسرشد
ونیک بمالد چندانی که داروها درخود گیرد ونباید که خرمار
بسیار باشد پس بتانند پس تنک کرده ودر آتش
گرم کند تا سرخ شود پس از آتش بدر آرد وهمچنان
سرخ در دوشاب انگوری زند پس از دوشاب بدر
آرد ودر نمک آب افکند پس از نمک آب برآرد
ودر نمک خشک افکند ونیک بدست ویرا بمالد
وسه چهار بار همچنین کند تا پس پاکیزه شود پس
دو مشت مشت ثرتش در دیگ کند وآبش بر سر
ریزد چندانکه ویرا بپوشاند پس آن پس را درانجا افکند
وبجوشاند تا هیچ آب نماند پس از دیگ ویرا بدر آرد
وبه کارد ویرا خرد ببرد ودر خرمای معجون کرده باداروها
درگیرد چنانکه بالای داروها باشد وبالای پس ونباید

کزین خرمای با دارو که گفتیم بسیار بود که زیان دارد بلکه
آن قدر تمام بود که مس را بپوشاند و یرا کنده کند. و در بوته
نهد تا نیک سبک شود بس پارهٔ نفط در ریزه مالد و ریزه
آلتی باشد آنگاه آن گداخته را در آن ریزه ریزد بس چون سرد
شود بر یک گلی و یرا بزند و یکچندی در پنبه بنهد تا سرخ
شود و اگر خواهد که نیم درم سنگ شاذنه با داروهایش
بیامیزد هم روا بود و رولیخته جای خون آدمی بگیرد
اندر قوت داذن اکسیر چون داروی از بهر این صناعت
ساخته باشد و آن دارو قوت آن ندارد که درون جسد
رود و خواهد که و یرا قوت دهد بستاند گوگرد زرد و آهک
و قلیه از هر یکی پاره‌ای بس جمله را با آب بپزد و بپالایدش
و با اکسیری که قوتش نیک نباشد بیامیزدش تا قوی گردد
و نیز لختی زرنیخ در وی کند تا نیک شود **اندر نرم کردن**

زر و نقره چون خشک باشد بستانند تنکار یک بهر
و نمک قلیه و بورهٔ باکیزه از هر یکی یک بهر بس جمله را
در دیگ کند و آب صافی بروی ریزد چنانکه زبرش
نیک برآید بس و یرا بجوشاند و زآن بس آبش را در شیشه
کند و خون بز را بآفتاب بنهد و یکچند باری جنبانند
و دو چندان که آن آب بود ازین خون بز با وی بیامیزد
و بآفتاب بنهد تا خشک شود و زان بس زر یا نقره
خشک را بدو سبیکه کند تا نرم گردد **اندر ترکیبات**
ترکیب آفتاب بستانند نیم درم سنگ ارزیز و دو
دانگ سنگ نقره و نیم دانگ روی که بتازی وی را شبه
خوانند و نیم دانگ سنگ مس بس نقره و مس و شبه
بهم بگذارد و زان ارزیز بگذارد و بهم بیامیزد بس چون
بیرونش آرد پاره پاره می‌شود بس درمی از وی برسبه درم

مس افکند و هم چنانکه او بود نقره باوی بیامیزد و انچه خواهد
از و بکند که همچو زر بود **ترکیب ماه** بستاند آهن
چینی که بسوهان سوده بود یک بهر و تنکار یک بهر پس هر دو را
بهم بکذارد بعد از آن چندانکه این هر دو باشد ارزیز نیکو باوی
بیامیزد و دیکر باره جمله را بکذارد و انچه خواهد ازوی بریزد
که همچو نقره باشد **نوعی دیکر** بستاند سی درم سنک
شبه نیکو و دو درم سنک آهن سوده و دو درم سنک
قلعی پاکیزه و دو درم سنک نقره و جمله را بهم بکذارد و نیز
سه آبکینه شامی کوفته لختی باوی بیامیزد و انچه خواهد ازو بکند
نوع دیکر بستاند هژده درم سنک قلعی و پنج
درم سنک شبه نیکو و شش درم سنک مس و سه درم سنک
ارزیز سیاه و هر یکی را بجدا بکدازد دیکر ارزیز را که سه درم سنک
زیوه باوی بیامیزد و بکذارد پس از آن جمله را بهم بیامیزد

و ده درم سنک زفت شامی باوی بیامیزد و جمله را در بوته
فراخ بکذارد و انچه خواهد از آلتها ازوی بریزد که همچون
نقره باشد **ترکیب هفت جوش** بستاند آهن
چینی و سپید روی از هر یکی دو درم سنک پس که بنوشادر
ویرا پاکیزه کرده باشند چهار درم سنک نقره سپید
مثقالی جمله را بهم بکدازد و چون کداخته بود دو درم سنک
قلعی و دو درم سنک سندروس کوفته که بسپیدهٔ خایه ویرا
سوده باشند این جمله باوی بیامیزد و چون کداخته
بود انچه خواهد ازوی بریزد که همچو نقره بود **اندهن**
کردن زر که نو باشد بستاند مازوی کوفته و آب
بروی ریزد چنانکه زبرش برآید و بآتش نرم ویرا چندان
بجوشاند که نیمه باز آید پس آبش صافی کند و ثفل بیندازد
و چون خواهد که زر را کهن کند ازین آب بروی بینداید

وبر صفحهٔ آهن وی را بگسترد پس آهن را بآتش نهد تا گرم
شود و آب وی خشک گردد و زر کهن نماید پس از آن
دانهٔ خرنوب شامی در بستوی درکند و زر را در میانش
نهد و بستو را همی جوشاند بسیاری تا چنان گردد که خواهد
پولاد کردن نرم آهن اگر خواهد که آهن نرم را پولاد
گرداند نخست آهن را بگدازد و چون در آتش گداخته بود
پوست انار ترش و هلیلهٔ زرد را بهم بیامیزد و بر آهن کند
انچه بیفکند تا غایت پولاد گردد **کتابه کردن بر مس**
اگر زیبق را با زنگار بساید و زو کتابه بر مس بنویسد و زان
پس وی را بر آتش زمانی گرم کند چون بیرون آرد کتابتش
همچنان بود که پندارند که بسیم کرده است و پاکیزه
و نیکو **سپید کردن مس** بستاند نمک خیره و بروغن
زیت وی را سخت بسیار بساید تا همچون انگبین شود

از وی بر مس تنک کرده بساید و زان پس او را بر آتش
گرم کند و گرمش را در سرکه افکند تا سپید شود **وجهی دیگر**
بستاند روغن بید انجیر و بکفچهٔ آهنین چندانکه خواهد
از وی درکند و سه یک او زیوه با وی بیامیزد و زان پس
آتشی سخت نرم همچون چراغ زیرش برافروزد چون روغنش
اندکی مانده بود پس از آتش وی را بیرون آرد و جاگیرش
دهد **سپید کردن مروارید سیاه** بستاند دانهٔ
محلب چندانکه خواهد و پوستش بیفکند و دانه اش را
خرد بکوبد و چون خمیرش کند مروارید سیاه را در
میانش کند انچه نبشته بود یا نقش کرده هم بگونهٔ سیم
سپید بود و عقیق همچنان سرخ و پاکیزه باشد
نوعی دیگر بستاند گوگرد سپید و زنگار از هر یکی
بهری و هر دو را خرد بساید و بسپیده خایه بسرشد و زان

بس ویرا بقمع و انبیق بچکاند وانچه خواهد بر عقیق بنویسد
یا بنگارد چون خشک شود برابر آتش زمانی ویرا بدارد
تا گرم شود بس برگوی آن بر دارد وازوی بسترد آن نیز
که بر عقیق کرده بود همچون نقرهٔ سبید باشد سخت پاکیزه
ونیکو ان شاالله تعالی باب دوم
اندر صناعت جواهر عمل مروارید
بستاند ده درم سنگ مروارید خرد و چون سپید بساید
بس دو دانگ سنگ شیرزه و سیم چندا و نوشادر سپید پاکیزه
با وی بیامیزد بس آب ترشهٔ اترنج دروی کند چندانکه زبرش
برآید و در شیشهٔ آبگینه ویرا بریزد بس چون شیشه را
برآتش نهد و بزیرش آتش نرم کند تا چون خمیر شود
بس دست بشوید وبکف دست ازوی مروارید گرد سازد
بس بموی خوک سوراخ کند و در نفاخهٔ ماهی تازه بنهد ونفاخه را

در شکم ماهی کند و شکم را بدوزد بس ویرا در تنور بریان
کند بس بیرونش آرد تا پرد شود بس مروارید را بدر
آورد و اورا بآب صدف محلول و آب نمک تلخ
محلول بشوید اگر پاکیزه باشد فبها والا دیگر باره همچنان
کند تا پاک شود عمل اکسیر سرخ بستاند بلور
صافی و چون سرمه بساید و سنگ آبگینه را خرد بکوبد
وبشوید وزرنیخ زرد وزرنیخ سرخ باهم کوفته
ومس سوده بسوهان از هر یکی بهری راست بستاند
وجمله بیامیزد بس در بوته نهد وبزیرش آتش کند تا بگدازد
وچون گداخته شود ویرا جمع کند و آتش را دور کند
ویک شب در کوره رها کند بس بیرون آرد سرخ
گشته باشد نوع دیگر بستاند چهار درم
سنگ ارزیر سوخته بکوبد وچهار درم سنگ روی سخت

وچهار درم سنگ شنگرف و یکدرم سنگ اقلیمیا سیم
همه را خرد بکوبید و در کفچه آهنین درکند الا اقلیمیا و گوگرد
زرد را پس کفچه را بر آتش نهد چنانکه از داروها سخت سیاه
گردد پس اقلیمیای کوفته و گوگرد را بروی برافکند و بچیزی
ویرا بجنباند تا بهم آمیخته شود پس از آتش فروگیرد و چون
سرد شود بسرکه ترکنش ویرا اینک بساید پس او را
خشک کند بساید آنگاه در بوته بگدازد پس بگدازد تا سرد
شود سنگ سرخ گشته باشد پس نرطش کند و انچه
خواهد بسازد **نوعی دیگر** بستاند سه بهر زرنیخ
زرد و با سرکه مصعد ویرا خرد بساید یکروز تمام و دو بهر
زرنیخ سرخ بستاند و با سرکه مصعد یکروز دیگر
ویرا اینک بساید پس هر دو را بهم بیامیزد و دیگر باره بساید
پس نیم بهر گوگرد زرد کوفته و بیخته با وی بیامیزد

و برنیئی سبز را به گل حکمت بیندایدو لختی نمک کوفته
بزیر برنی درکند و این داروها در وی کند و قدحی بر سر
برنی بنهد و وصلش را به گل حکمت نیک بینداید
پس ویرا بر آتش نهد و بزیرش یک شبانروز آتش
کند آنگه بردارد آنچه نگین را شاید بقدح تصعید کرده
باشد سرخ **نوعی دیگر** بستاند یک بهر
آبگینه مینای زرد و یک بهر سرنج و چهار یک بهر روی
سوخته هر یکی را بکوبد و بیبیزد پس جمله را در بوته بگدازد
چون بیرون آرد سرخ شده باشد **عمل اکسیر زرد**
بستاند یک بهر نمک کوفته و یک بهر گوگرد زرد کوفته
و دیگی سفالین نو را به گل حکمت بیندایدو لختی نمک
کوفته در دیگ کند و لختی گوگرد زرد بالایش بریزد
و همچنین لختی این ▪ لختی آن همی برافکند تا جمله در دیگ کند

بس بر آتش نهد چندانکه گداخته شود. ده درم سنگ
مارقشیشای کوفته و بیخته در وی کند و چندان بگدارد
تا سبک گردد بس بیرون آرد مانند زر باشد آنچه خواهد ازو
بکند **عمل نگین لاجوردی** بستاند آبگینه
آسمان گون کهن سه بهر و مرداسنگ سیم یک بهر و روی سوخته
نیم بهر جمله را خرد چون سرمه بساید و در کوزه نو در کند
و کوزه را به گل حکمت بینداید و سه شبانروز ویرا
در کوره آتش نهد چنانکه آتش وی سخت بود بس بیرون
آرد و آنچه خواهد بسازد **عمل نگین مانند پیروزه**
بستاند توتیای سخت زرد و زنگار و روی سوخته و مس
سوده بسوهان از هر یکی بهری سرنج یک بهر و نیم همه را
بکوبد و ببیزد و بلور و سنگ آبگینه سپید را چون سرمه
بساید و ازین هر دو نیم چندانکه همه داروها باشد با وی بیامیزد

و جمله را بهم بساید و در بوته نهد و آتش تیز همی کند
تا گداخته شود بس آتش را جدا کند و یک شب ویرا
آنجا رها کند چون بیرون آرد همچون سنگ پیروزه گشته باشد

باب سوم اندر رنگ کردن جواهر

رنگ کردن یاقوت سپید باید که نخست
یاقوت را آب شب بدهد تا رنگ بپذیرد **صفت**
آب شب بستاند یک بهر شب یمانی و یک بهر شب
زرادین و یک بهر آهک آب نارسیده و یک بهر
قلیه صابون و دو بهر بوره ارمنی بس جمله را خرد بکوبد
و ببیزد و ازو لختی در ستوی سفالین در کند و یاقوت
در آنجا نهد و لختی دیگر زبرش بپراکند و سر ستو را بگل
حکمت نیکو بینداید بس در آتش بشکل ویرا یک شبانروز
یا بیشتر بنهد و زان بس آتش ازوی دور کند تا سرد

شود بس بیرون آرد و در دیگی نو کند و یک کف ازین
داروها بروی ریزد و زبرش سرکه تیز در کند چنانکه
دو انگشت بالای او بر آید بس سه ساعت ویرا آتش
نهد و چون سرکه کم شود اندک بیفزاید
بس بیرون آرد و بآب صافی بشوید و مر رنگی که خواهد
اورا رنگ کند **زرد کردن یاقوت سپید**
بستاند یاقوت سپید وجلایش دهد بس سرکهٔ
مصعّد و عصارهٔ بیخ انار ترش و بول کودکان از مرکی
بهری بستاند و جمله را در قدحی کند و گل حکمت
ببنداید بس یاقوت را دروی اندازد و شش وقیه
نمک اندرانی و شش وقیه شب یمانی و شش وقیه
پوست حنظل زرد دروی کند و سرش را بگل حکمت
محکم کند بس ویرا در سرگین اسب که تر باشد بیاکند

ده روز

ده روز بس بیرون آرد و یاقوت را برکویی پاک کند
و قدح را بشوید و دیگر باره ویرا در قدح نهد و نیم رطل
گمیز گاو و شش وقیه چوب ماهیران چینی پاک و وقیه
شب یمانی این جمله را در قدح کند و سرش را ببندد
و دو روز بزیرش آتش کند **سرخ کردن یاقوت زرد**
بستاند یاقوت زرد را و در میان
پنبه نهد روزی چند انگاه بستاند روی سوخته و گوگرد
زرد از مرکی نیم بهر سنجره یک بهر مرجان نیم بهر
مرکی را جدا بکوبد بس بهم بیامیزد و بسرکهٔ مصعّد بسرشد
و سفط و سربوش ویرا بدو بیندایند. بسایه خشک کند
بس یاقوت را بآب شب بیالاید و بگذارد
تا خشک شود بس در سفط نهد و سرش را محکم کند
به گل حکمت و چون خشک شود در کوزه نهد و آتش کند

چنانکه سخت گرم نباشد شش ساعت پس آتش
کم کند و آن شب هم انجا رها کند پس بیرون ارد چرخ
خلوقی کشته باشد

سبز کردن زمرد سفید

بستاند سنگ زمرد سپید و جلا دهد چنانکه یاقوت را
پس قلیهٔ سپید کوفته و بیخته و زنگار از هر یکی پنج درم
سنگ آهک مثقالی سنگ آبگینه یک درم سنگ
دردی زیت نیم درم سنگ جمله را خرد بکوبد و بیزد
و آبی که دردی خطی بود همه را بسرشد پس درون سفطارا
بنهد و سر پوش ویرا بدان بینداید و بسایه بنهد تا خشک شود
پس زمرد در آب شب سه ساعت بیندازد انک
بستاند نیم درم سنگ روی سوخته کوفته و بیخته و باب
اسپرک ویرا بسرشد و زمرد را بدو بیندایدو بگذارد
تا خشک شود پس ویرا در سفط نهد و سرش به گل

حکمت

حکمت نیک بینداید چون خشک شود ویرا باتش تنور
بنهد و بشیب وی آتش نی آهسته بکند تا نیم روز یا
بیشتر انگاه نظر کند اگر نیک شده باشد آتش را
دور کند و اگر نه دیگر باره آتش کند تا نیکو شود

نوعی دیگر

بستاند سنگ دهنج نیکو و خرد
بکوبد و در شیشهٔ سر فراخ ویرا بنهد و سه چندان که اوست
زیت کهن صافی باوی بیامیزد و ده روز در آفتاب
گرم بنهد پس بپالاید و صافی کند و همچنان سه بار بکند
پس چون صافی شود در قدح آبگینه کند و به گل حکمت
بیندایدو زمرد اندروی افکند اگر سپید باشد
و اگر رنگ دون چیزی بر سر قدح نهد و چهار روز در سرگین
تر بیاکند پس بیرون آرد اگر رنگ گرفته باشد
والا چهار روز دیگر در سرگین تر بیاکند تا رنگ گیرد

نوعی دیگر بستاند زیت صافی چهار
بهر و سنگ دهنج یک بهر و زمرد کو سفید دو بهر
بس سنگ دهنج را خرد بساید و جمله را در قدح آبگینه
کند و قدح را به گل حکمت بینداید و سنگ زمرد را در
قدح افکند و چیزی بر سر آن قدح بنهد و سر وی را به گل
حکمت محکم کند و در آتش نرم وی را یک شبانروز
رها کند و هرگاه که روغن زیت کم شود بیفزاید پس
بیرون آورد و جلا دهد **سپید کردن مروارید**
سیاه بستاند دانه محلب چندانکه خواهد و پوستش ها
بیفکند از دو دانه را خرد بکوبد و چون خمیر کند مروارید را
در میانش بنهد پس وی را در میان خمیر فطیر نهد و در تنور
بپزد پس بیرون آورد مروارید را سپید گشته
باشد و اگر نشده باشد همین عمل کند تا سپید گردد

بس باب صدف محلول و باب طلق جلایش دهد تا روشن
و آبدار گردد **گوهر دادن مروارید وغیره**
بستاند خرشاله کوساله را و اورا تصعید کند پس
آب از وی بگیرد یعنی او را برکوئی بنهد و در کاسه
رنگین آب کند و آن رکو را بدو بمالد تا خوشه با آب
بیرون آید پس آنچه خواهد از جواهر و مروارید درین کار
آب نهد چند روز تا آبدار و نیکو گردد **سپید**
کردن عقیق بستاند خاکستر اثل و خاکستر
چوب انجیر از هر یکی بهری و آب و نمک با وی بیامیزد
و جمله را در دیگی پاکیزه کند و با آتش نرم او را گرم
کند تا سخت شود بعد از ان عقیق را بدان بیندایه
و با آتش گرم کند تا جایگاه اندوده سپید شود
همچو جزع **روشن کردن بجاده** بجاده را

جلا دهد بس بروغن زیت لختی گوگرد بیامیزد و در برنی
آبگینه ویرا بنهد با این روغن بس اورا به گل حکمت
بیندایدو دو شبانروز باتش نرم ببزد بس بیرون
آرد و باک کند همجو یاقوت شده باشد **سرخ کردن
عقیق زرد** نخست اورا جلا دهد بس بروغن زیت
گوگرد بیامیزد و باتش سرکین اورا نرم ببزد تا سرخ
گردد **نبشتن ونقش کردن بر عقیق**
بستاند لختی قلیه سبید . لختی بلک عرعر
ومردو را جون سرمه بساید بس هردو را ببرکه اتینز
بمالد وانجه خواهد بدین دارو بر عقیق بنویسد و بنگارد
وبگذارد تا خشک شود بس کورهٔ آتش را گرم کند
وآن عقیق را در آتش نهد تا نیک گرم شود جون زمانی
برآید از آتش بیرون آورد جون سرد شود آن دارو

از وی باک کند انجه نبشته باشد بگونه سیم سبید باشد
وعقیق همجنان سرخ **نوعی دیگر** بستاند
گوگرد سبید وزنگار از هریکی بهری و هر دو را خرد بساید
وبسبیدهٔ خایه بسرشد بس ویرا بقرع وانبیق بجکاند وانجه
خواهد بنویسد جون خشک شود برابر آفتاب بدارد
تا گرم شود بس اورا باک کند آن نبشته همجو نقره باشد

**باب جهارم اندر رنگ کردن
بلور ومینا رنگ کردن بلور از هر گونه**
بستاند بلور وانجه خواهد ازو بکند از نگین و مهره
وغیر آن بس آن جیز را جلی دهد و بنهد بس از آن بستاند
آبگینه وسنگ آبگینه وآهک ونمک اندرانی از هریکی بهری
راست مردا سنگ نیم بهر هریکی بجدا بکوبد و ببیزد
بس جمله را بهم بساید وبآب بسرشد تا جون خمیر

تنک شود بس ازآن ویرا در سفطی بنهد که از کل حکمت
کرده باشد و سر بوش سفط باید که هم از کل حکمت بود
بس ویرا بسایه بنهد تا خشک شود بس اگر خواهد که رنگ
بلور سرخ کند مغنیسای اشهب تابنده بستاند
و بآب صافی ویرا نیک بساید تا همچون مرهم شود بس
لختی بشم پاکیزه بستاند و بدین داروها ویرا ببالاید
وزان بس درون آن سفط را بدو همی مالد چنانکه همه سفط را
نیک بمالد و همچنین سر بوش ویرا بسایه بنهد تا خشک
شود آن هنگام بستاند از بلور کرده باشد و بحیلتی ویرا
درین سفط معلّق بیاویزد که البته این چیز با سفط نرسد
بس سر ویرا بپوشد و وصلش را به کل حکمت محکم کند
و بنهد تا خشک شود بس ویرا در تون نهد و بزیر وی
آتش نی آهسته همی کند تا بسیار نی بسوزد بس ازآن

رها کند تا سرد شود بس بیرونش آرد سرخ همچون انار
کشته باشد بس اگر سرخ نیکو نبود دیگر باره آتش
نی بکند تا سرخ گردد بس اگر خواهد که رنگ سبز
کند روی سخته مصری را نیک بساید و بآب ویرا بر سنگ
نیک بمالد وزان بس ویرا بر سنگ نیک بمالد وزان
بس از وی بپشم بردارد و همچنان که گفتیم درون سفط
و سرش را بدو بمالد زیر آن داروی نخست که یاد کردیم
واگر خواهد که لاجوردی کند یا آسمان گون بستاند
ریم مس که بتازی ویرا خبث النحاس خوانند و بآب
وی بیامیزد تا چون مرهم شود و همچنین سرخ و سبز
که گفتیم بکند واگر خواهد که ازرق کند مغنیسا را
چنانکه گفتیم بسوی داروها سرخ بمالد و بسایه بنهد
تا خشک شود و زبر وی ریم مس چنانکه بسوی لاجوردی

یاد کردیم بمالد و خشک کند و تدبیر اول به کار دارد که
عمل جملهٔ رنگها یکسان بود **سرخ کردن بلور**
بستاند مغنیسیا ده بهر و زاک سه بهر و شنگرف یک بهر
و شاذنه نیم بهر و آبگینه دو بهر جمله را خرد بکوبد و لختی
نمک با وی بیامیزد و زان پس دو سفط از گل تنور بکند
و زین داروها در وی کند و سفط دیگر در وی بپوشاند
و میانشان را به گل نیک ببنداید و از بامداد تا نیم روز
بر آتش ویرا رها کند پس از آتش بیرون آرد که سرخ
و پاکیزه کرده بود **آسمان گون کردن**
بلور بستاند نیل و لاجورد از هر یکی بهری آبگینه
یک بهر آهک دو بهر جمله را خرد بکوبد و بهم بیامیزد
و باب بسرشد تا چون خمیر گردد و همچنان آتش ویرا
بسوزد که گفتیم **سبز کردن بلور** بستاند

یک رطل بلور کوفته و بیخته وشپسته رطل برنج و سیزده
قیراط روی سوخته کوفته و بیخته و هفت قیراط زنگار کوفته
و بیخته پس از آن جمله را بهم بساید و در کوزهٔ شامی
که به گل حکمت ویرا اندوده باشد همه را در کند و در
کورهٔ آتش نهد و بزیر وی آتش همی کند تا بگدازد
پس چون یکباره شود آتش از وی جدا کند سبز و پاکیزه
شده باشد **رنگ کردن مینا از هر گونه**
بستاند بلور سنگ آبگینه سپید و هر دو را چون هبا
بساید و یک بهر ازین هر دو یک بهر سپیداب را بهم
بیامیزد و نیز چهار یک بلور نطرون با این جمله بیامیزد
و دیگر باره همه را بساید و زان پس جمله را بدیگی که بگل
حکمت اندوده باشند در کند و دیگ را در بوته نهد
و بزیر وی آتش همی کند تا جمله بگدازد چون سبک

کشته بود آتش از وی دور کند تا سرد گردد پس بیرون
آردش زرد همچو یاقوت زرد گشته باشد پاکیزه
و نیکو پس اگر خواهد که وی را سپید کند بدل آن سپیداب
که گفتیم هم بدان وزن سپیداب ارزیز قلعی در وی کند
تا بدل زرد رنگش سپید آید و اگر خواهد که رنگ وی را
سبز کند بدل سپیداب ارزیز سیاه کند هم بدان وزن
که اول یاد کردیم و نیز با هر سه رطل از وی یک درم سنگ
روی سوخته سوده بیامیزد و اگر خواهد که رنگ وی را سرخ
کند با آن داروها که نخست گفتیم با هر رطلی از وی
یک مثقال شب سوخته بیامیزد تا سرخ و پاکیزه
بیرون آید و اگر خواهد که رنگ وی را سیاه کند بر داروی
اول یک درم سنگ توبال آهن سوده بیامیزد تا سیاه
بیرون آید ▪ اگر رنگ وی لاجوردی کند سپیداب وی

باید

باید که سپیداب اسرب باشد و با هر رطلی از وی یک درم
سنگ آهن چینی سوده بیامیزد تا لاجوردی نیکو بیرون آید

اندر عمل کورهٔ این صناعت

بنا کند تنوری که پهناش یک گز بود و درازیش یک گز
و نیم باشد و میان وی را با آجر تختهٔ مشبک بلند همچنانک
تون کوره را و بزیر وی آتش همی کند پس از آن تنوری
بر بالای این مشبک بنهد و وصلش را به گل بینداید
و چنان کند که مشبک در میان تنور بود و در تنور بالا
همچون رفی کند و میان هر سوراخی همچون عمودی از گل
بکند راست بر قد سقف تا هنگام حاجت سقف را
راست بر وی نهد تا آتش بزیر سقف همی بر آید و چون
وقت عمل باشد سر تنور را به گل محکم بگیرد تا در عملش
خللی نیاید و مراد حاصل گردد ان شاء الله تعالی ۝

باب پنجم اندر رنگ کردن ابگینه

زرد کردن آبگینه بستاند یکدرم سنگ
آهن سوده بسوهان و یکدرم سنگ مس سوده و یکدرم سنگ
شبه سوده نیک و یکدرم سنگ ارزیز سوده و یکدرم
سنگ زرنیخ سرخ سوده پس جمله را نیک بساید بسرکه
تیز وزان بر قدح یا غیر قدح انچه خواهد از آبگینه
ازین دارو که گفتیم بیالاید بعد ازان بر آتش زمانی
بگرداند تا سخت گرم شود و زرد و باکیزه گردد

زرد کردن آبگینه که برنگ زر ماند بستاند
مس قبرسی سوده را بسوهان و گوگرد زرد از هر یکی دو بهر
جمله را خرد بساید وزان پس بسرکه دیگر باره بسایدش
و بر آبگینه بینداید و رهایش کند تا خشک شود پس بر آتش
و یرا بگرداند وزان پس به گلاب و ریگ نمکی و یرا بشوید

سرخ کردن ابگینه بستاند زرنیخ زرد و پس
سوده از هر یکی بهری و هر دو را بکفچهٔ آهنین بسوزاند پس
یک بهر ازوی بستاند و یک بهر زنگار و یک بهر مارقشیشا
و جمله را بکوبد و ببیزد. بسرکه بسرشد و زو بر آبگینه
بینداید و بر آتش بگرداند **سبز کردن آبگینه**
بستاند روبسخته پنج بهر سنگ دهنج و لاجورد از هر یکی
یک بهری همه را بکوبد و بسرکه بساید و بر آبگینه
بینداید و آبگینه را بر آتش بگرداند **سپید کردن
آبگینه چون نقره** بستاند سپیداب ارزیز
و ریم نقره و هر دو را با آب وشه بیاغازد و سرکه بروی
ریزد و یک شبانروز و یرا رها کند پس ازان بسایدش
و بر قدح آبگینه مالدش و بر آتش و یرا نیک گرم کند **زرد
کردن آبگینه همچون زر** بستاند شادنه

وزاک زرد و شنگرف و قلقند از هر یکی بهری زنگار نیم بهر
جمله را بسرکه نیک بسایدش و زان پس از وی بر آبگینه
بینداید و بر آتش ویرا بگرداند تا گرم شود **آسمان**
گون کردن آبگینه بستاند قلقند
و زرنیخ سرخ و زولیسخته و زنگار از هر یکی یک بهر
و جمله را بسرکه تیز نیک بسایدش و بر آبگینه و برا بیندایدش
و بر آتش نیک بگرداندش و زان پس بآب و ریگ
نمکی سه چهار بار ویرا بشویدش و چون شکسته شود
نگین انگشتری را نیک باشد **لاجوردی کردن**
آبگینه بستاند دو درم سنگ مغنیسا و همچندان
او شنگرف و همچنداو زرنیخ سرخ و نیم درم سنگ
و نیم مغنیسا و همچنداو شنگرف و دو دانگ سنگ روسخته
و دو دانگ سنگ و نیم گوگرد زرد و یکدرم سنگ نقره

سوخته جمله را بسرکه نیک بساید تا چون مرهم شود و بر آبگینه
بیندایدش و بر آتش نیک بگرداندش تا گرم شود
رنگ کردن آبگینه که بلون یاقوت
شود بستاند مغنیسا و زنگار و قلقطار از هر یکی
دو دانگ سنگ جمله را بسرکه مصعد بسایدش و بر آبگینه
بینداید و رهایش کند تا خشک شود و بر آتش ویرا
نیک بدارد تا برنگ یاقوت شود **رنگ کردن**
آبگینه مانند فستقی بستاند آبگینه
و سنگ دهنج از هر یکی بهری زنگار نیم بهری اقلیمیای زر
نیم بهر جمله را بسرکه تیز بساید و بر آبگینه بیندایدش
و بر آتش گرم نیک بگرداندش **رنگ کردن**
آبگینه عنابی بستاند آهن سوده بسوهان
و مس سوده از هر یکی بهری مرداسنگ نیم بهر جمله را

خرد بکوبد و بسر که بساید و همچنان که گفتیم بکند والله اعلم

باب ششم اندر آب داذن گوهرها آب داذن یاقوت

بستانند بورهٔ ارمنی و آب زاک و قلقند و جمله را چون

خمیر کرده اند و یاقوت را بگیرد و بپارهٔ نمد اندر پیچد

و بمیان این دارو اندر گیرد پس به گل اندر گیرد و خشک

کرده اند پس آتش نرم برافروزد و صبر کند تا تیزی و قوت

آتش کم شود پس این یاقوت را اندر میان آتش

اندر نهد ▪ همچنان رها یش کند تا سرد شود و آتش

بمیرد و انگاه بردارد و آن گل را بشکنند و یاقوت را

بیرون آرد آب گرفته و نیکو شده باشد **آب داذن عقیق** پارهٔ پوست بگیرد و کارد آهنین

دستهٔ و لختی سبوس برنج را بر سر آن پوست کند

وعقیق را در میان سبوس بنهد پس از آن پوست را

دوتا کند و آن کارد را بآتش نیک بتاباند و بران پوست

همی نهد بالای عقیق پس زمانی بجای گرم ویرا بنهد و بپوشد

بعد از ان که سرد شده باشد بردارد ش که آب

دار شده باشد **آب داذن پیروزه** بستانند

روغن بزر و آب کاشنی بجوشانند چنانکه با نیمه باز آید

پس پیروزه را بدو اندر نهد و نیک بجوشاند پس از آن

ویرا بمیان آب سرد در افکنند و چند روز رها کند

پس بردارد ش که نیکو شده باشد **آب داذن زمرد** زمرد را بگل نرم بساید هموار پس از آن سنگ

مریم را هم بسن نیک بساید و زمرد را بدو آب دهد

و نیک بمالد تا آب دار و پاکیزه گردد **آب داذن لعل** پارهٔ پوست بستانند و مروارید را

زرد چون سرمه بساید و بر آن پوست برافکند و لعل را
بدو اندر نهد و به گل اندر گیرد و میان آتش نهد
زمانی پس برگیردش و بنهد تا سرد گردد و چون بگشایدش
نیک آب گرفته باشد **آب دادن کهربا**
کهربا را باب گرم بشوید و بروغن سندروس بجوشاند
که نیکو و تابان شود و آب گیرد **آب دادن**
بیجاذه بستاند بیجاذه و جلایش دهد پس با روغن
زیت و لختی گوگرد بیامیزد و در برنی آبگینه ویرا
درنهد با این روغن که گفتیم پس سرگین و موی و نمک را
بهم چون خمیر کند و سر برنی را بدو ببندد و دو روز
و دو شب ویرا با آتشی نرم بپزد پس از آتش بیرون
آرد و پاکیزه کند بعد از آن هر چه خواهد بکند
که نیکو باشد و خوب آید والله اعلم بالصواب

باب هفتم اندر آب دادن تیغها و آلات سلاح

آب دادن شمشیر
اگر خواهد که تیغی را آب دهد چنانکه بهر جا که بگذرد و
سخت بران بود زهرهٔ گوسفند و با کمیز خر ویرا بیامیزد
و بدو آب بدهد پس این تیغ چنان بود بهر جا که بزند
بگذرد و زهرناک باشد **آب دادن شمشیر که سرخ شود**
اگر خواهد که تیغ را آب دهد چنانکه سرخ و پاکیزه
گردد بستاند قلقند یک مثقال و ویرا با آب زاک سبز
اندر آغازد پس تیغ را تافته کند و بر اندازه تیغ پوست
بستاند و ویرا بدین آب که یاد کردیم اندر آغازد پس
تیغ تافته را بدین پوست اندر پیچد و یک شبانروز
اندر زیر کاه پنهان کند پس چون بیرون آرد سرخ
و پاکیزه گرده باشد و سخت برنده و نیکو بود والله اعلم

آب داذن شمشیر که زرد بود اگر خواهد که تیغ را
آب دهد چنانکه زرد شود کزان نیکوتر نبود و هرکه بیند
بعجب بماند بستاند یک مثقال قلقند را با آب بیاغازد
و تیغ را تافته کند و نمد را اندو بپیچد و چیزی گران بروی نهد
و شبانروزی رها کند. چون بیرون آرد زرد نیکو شده
باشد **آب داذن شمشیر که سبز شود** اگر خواهد
که تیغ را آب دهد چنان که ازو نیکوتر نبود آب گندنا
و آب کنی را بهم بیامیزد و لختی آب زاک سپید در وی کند
وزان بس زنگو باره سبز را اندو بیاغازد و تیغ را تافته کند
و آب دهد نخستین بآب زاک بس دیگر باره تیغ را
بتاباند و بدین رگوی سبز که تر کرده باشد ویرا محکم
به پیچد و یک شبانروز بزیر خاک نرم پنهان کند و همچنان
رها کند بس از آن بیرون آرد که همچون گندنا سبز گشته

باشد

باشد کزان نیکوتر و عجب تر نبود **آب داذن صمصام**
اگر خواهد که صمصام را آب دهد چنانکه بهر جا که بزند
گذرنده باشد و جراحتش بنطیور گردد و آن گبس را پاک
کند بستاند خون استر و آب گندنا تا ویرا بیامیزد و صمصام را
بآتش بتاباند وزان بس باره نمد را اندو بیاغازد
و ویرا آب دهد چنانکه عادت صانع باشد که نیکوتر
ازین نبود **آب داذن کارد** اگر خواهد که کارد را
تران و آب دار شود کارد را بآتش بتاباند. بس
آب زاک را بگیرد و نمد اندرو بیاغازد بس کارد را
اندران نمد آب دهد چنانکه باید **نوعی دیگر**
بهتر اگر خواهد که کارد همچون سنگ مقناطیس
آهن رباید سنگ مقناطیس را در آتش نهد و نیک گرم
کند تا سرخ شود بس از آن ویرا بدو چوب برگیرد

و در کاسهٔ آب افکند پس کارد را با آتش بتاباند و بدین آب
سنگ مقناطیس که گفتیم ویرا جان که عادت است
آب دهد آن وقت این کارد را آهن باید چنانکه سنگ
مقناطیس **آب دادن حربه** اگر خواهد که حربه را
آب دهد یا سنان را چنانکه هر جا که بزند گذارنده بود و مرد را
تباه گرداند بستاند گمیز خر و آب زاک سرخ بادی
بیامیزد پس حربه را با آتش بتاباند و بدانچه گفتیم ویرا آب
دهد چیزی بود که بهر جا که افتد ناصور گردد **آب دادن**
سنان اگر خواهد که سنان آب دهد چنانکه
بساعت از جراحت سیاه گردد و آن کس هلاک شود
بستاند خایهٔ زنبور ویرا بسوزد و با خون خر بیامیزد و جمله را
باب بجوشاند پس بنهد کارد را بدو آب دهد ٥
آب دادن پیکان اگر خواهد که پیکان را آب دهد

بگیرد آهن بهن و پیکان را بر سر آن بتاباند نیک
پس از آن تنکان را بیرون کند و بر سر آتش بتاباند پس
باب اندر افکند تا آب دار نیکو گردد و اگر خواهد
که پیکان را بیرون کند و زهرناک گرداند سنب خر را بسوزاند
وزان پس ویرا با آب بیامیزد و پیکانها بدو آب دهد
سخت نیکو شود **آب دادن تیر و ناچخ** اگر خواهد
که تیر را و ناچخ را آب دهد که دیر کند شود
باب زاک سرخ ایشان را آب دهد پس از آن برگ
خرزهره بستاند و لختی ویرا بکوبد وزان پس بر سر
ویرا بمالد پس تیر و ناچخ و کارد و انچه خواهد ویرا بر سن
تیز کند زان پس کند دیر گردد **نوعی دیگر**
اگر خواهد که تیر یا ناچخ را آب دهد چنانکه زخم وی
ناصور گردد و مرد را بیم هلاک گردد بستاند شیر خر

و نمد را بدو تر کند و زان پس تبر یا ناچخ را بنا باند و بدو
چنانک عادت بود آب دهد تا چنان گردد کز آن بهتر
نباشد **آب داذن تیغ** اگر خواهد که تیغ را آب دهد
چنان که هرگجا که بزند درست نگردد و ناصور شود بستانند
خون سگ و کمیز مردم و آب گندنا و پنبهٔ کهن را بدو
بیاغازد پس کارد را بآتش تافته کند و بدین پنبهٔ تر کرده
تیغ را بپیچد و بزیر سرگین گرم اندر نهد و سه روزش رها کند
پس بیرون آرد و بکار دارد **آب داذن کارد
یا تیغ یا انجه خواهد که زنگ نگیرد**
بباید آب را با روغن گل نیک بساید و هرچه را خواهد
بدو بمالد که هرگز زنگ نگیرد و اگر پیه گرگ را بر آهن بمالد
هم نیک بود و زنگ نگیرد و از همه بهتر آن بود که ارزیز را
بروغن بر سنگ بمالد و بیچندی رها کند و زآن پس چون

بر آهن بمالد آن آهن هرگز زنگ نپذیرد و پیوسته با گیره بود

باب هشتم اندر صناعتهاء گوناگون

عمل زر بوست بغدادی بستانند بوست پیراسته
و او را بسریشم بیالاید و قلعی تنک کرده بروی نهد پس از آن
زعفران بستانند و لختی آب در وی کند و بآفتاب
بنهد تا قوی شود و زر بر قلعی بیندایند و گونه دهد مر او را
بآب زعفران که یاد کردیم و بآفتاب نهند تا چنان
شود که وی را باید **عمل زر بوست خراسانی**
بستانند انزروت نیکو و خردش بکوبد و بزهرهٔ گاو
او را بسرشد و نیکش بجنباند پس پارهٔ زعفران
که یاد کردیم بروی افکند و آب صمغ عربی آن وقت
بستانند بوست چندانکه خواهد و ازین دارو که گفتیم
بروی بیندایند دو سه بار پس ورق قلعی بروی بنهد تا محکم

بگیرد و گونه دهد مر درا بروغن مدهون و لختی زعفران
جنانکه گفتیم و بآفتاب نهد تا نیکو آید **عمل بختن**
رنگی که زربوست و مدهون گری زرد را
بشاید بستاند پیه انجیر و روغن قرطم و هر دو را
ببرنی آبگینه اندر کند و آن آبگینه را به گل حکمت بگیرد
و ده سنگ مصطکی بروی افکند و همچند او سندروس
زرد کوفته و بآتش برنهد و بزیر او آتش نرم همی کند و آهسته
همی جنباند تا سطبر گردد پس سه درم سنگ زعفران و سه درم
سنگ شنگرف نیک بیاساید و با این روغن بیامیزد
و بکفجلی همی جنباند تا گونه اش نیکو گردد پس پالایش کند
تا بیاساید جون خواهد که از و بکار برد بستاند انجه
خواهد از طبق و زربوست و انجه زرین ماند بدو بینداید
و بآفتاب بنهد تا خشک شود و برنگ زر نماید

عمل روغنی که جون از وی بر جامه یا بر هر جیزی
که بمالد بآب تر نشود و از گرد
و خاک و برف و باران باک ندارد بستاند
پیه انجیر جندانکه خواهد و بوستش بیندازد و بر سنگ و بیرا
نیک بساید تا جون مرهم شود و در دیگی سنگین نو
و بیرا درکند و آب صافی بروی ریزد جندانکه زبرش
بر آید پس روغنش را بستاند و صافی کند و پیه بهر
از وی با یک بهر روغن گوز مقشر کرده صافی بهم بیامیزد
و سندروس سپید را خرد بکوبد و زو جندان که این
روغنها بود بستاند و نیم جندان سندروس بود
مصطکی کوفته در شیشه آبگینه کند و بر آتش نهد تا بگدازد
و زان پس این روغنها را نیم گرم در شیشه هم با وی
بیامیزد و همجنان گرمش را بر سندروس بریزد تا حل شود

وبگذارد چون تمام حل شده باشد بر جامه و آلتها
که خواهد ازین روغن برانداید و رها کند تا خشک شود
که پس از آن هرگز در آب و باران بزیان نیاید و تر نشود

عمل قلم بغدادی بستاند گل غضاره کنان
و او را بزهره گوسفند حل کند و بر قلم بنویسد یا نقش
کند آنچه خواهد و بنهد تا خشک شود پس از آن گوگرد زرد را
بر آتش افکند و قلم را بدو دود دهد و بدارد تا سیاه شود
پس وی را بر گوی بمالد و بروی چرب کند تا نیکو گردد ○

عمل پیوند آبگینه و غضاره و دیگ سنگین و غیرش بستاند آهن ریم و خردش بکوبد
و زان پس وی را در هاون کند و سپیده خایه بر قدرش
با وی بیامیزد و در هاون وی را چندان بساید که همچون
مرهم لطیف گردد پس از آن غضاره شکسته یا دیگ یا آنچه

باشد بدو پیوند کند که نیک آید و اگر خواهد که آهن
شکسته را درست گرداند بدل سپیده خایه شیر
در هاون کند چنانکه گفتیم که او لطیف تر و بهتر باشد

عمل سرخ کردن ادیم بستاند پنج ستیر قلیه
و پنج ستیر روغناس و هر دو را بیک من و نیم آب بجوشاند
چندانکه رنگ بیرون دهد پس ادیم را بدو رنگ کند
تا خشک شود و شکر و لختی زعفران بهم بیامیزد
و بروی ادیم بیندایند و چند بار همچنین کند تا چون گلنار
شود

سپید کردن ادیم بستاند پنج ستیر
زرد چوبه و درم سنگی و نیم نیل و دو دانگ سنگ علک
و دانگ سنگی کف دریا مرتکی را جدا بکوبد پس از آن
بهم بیامیزد و با آب شکر تر کند و بر ادیم انداید
و زان پس پخته آب نارسیده بمالد تا سپید گردد

عمل سیاه کردن ادیم بستانند دوازده ستیر
استخوان خرما و پنج ستیر پوست انار و پنج ستیر
هلیله و یک ستیر آهن پاره و صمغ عربی و یک من پیه
و جمله را در چیزی با آفتاب بنهد یا در تنور و زان پس
به کار برد **رنگ بردن از ادیم** زردآلوی ترش را
با آب بیاغازد و زان پس ویرا ادیم بیند اید و شبانروزی
رها کند و بعد از آن ویرا با آب ترف نیک بشوید
تا نیکو گردد و عمل درست آید ان شاء الله تعالی

باب نهم اندر آمیختن رنگها

بدانک رنگها که بر کاغذ خواهند که بکار برند اورا با آب
صمغ عربی باید آمیختن و اگر از جهت مدهون
یعنی از بهر آلت چوب اورا بر زرده خایه باید آمیختن
تا تابنده بود یعنی که زود بزیان نیاید و هر رنگی که از بهر

نقش قابلی خواهند از برای جاها اورا با آب خون باید
آمیختن تا تابنده بود یعنی که زود بشستن بزیان نیاید
واکنون صفت هر یکی را مختصر یاد کنیم که بر آموزنده
آسان بود **زنگاری** زنگار را اسپرک
در وی کند و چون سرمه بساید و آب صمغ عربی
با وی بیامیزد و لختی آب زعفران با وی بیامیزد تا روشن
گردد و روان شود و اگر خواهد که سبز نیکو کند آب
زعفران بر وی افزاید بدان مقدار که رنگ او خواهد
شنگرفی شنگرف را چون سرمه بساید
پس از آن بشویدش و شستن او چنان که ویرا در کاسه
رنگین کند و کاسه را بر آب کند و بچیزی بجنباند و ساعتی
بنهد تا آب صافی گردد پس آب را بریزد و آب
دیگر در کند و همچنین دو سه بار ویرا بشوید چون شسته

باشد از گرد و غبارش نگاه دارد و چون خشک گشت
دیگر باره ویرا بساید و آب صمغ عربی در وی کند
تا سطبر شود اگر از بهر رنگ را بود نیک سطبر
باید که باشد و اگر بقلم بکار برد آب صمغ تنک باید
تا قلم روان بنویسد **لاجوردی** لاجورد را
بساید بر سنگ پس پاکیزه و آب صمغ عربی صافی
با وی بیامیزد چنانکه سطبر گردد و بکار دارد و شستن
لاجورد همچون شستن شنگرف باشد و همه رنگهای
شسته روشن‌تر و پاکیزه‌تر از ناشسته بود
زرنیخی اگر خواهد که زرنیخی زرد آید بر صلایه باب
ویرا بساید پس آب صمغ عربی با وی بیامیزد تا روان
گردد و اگر خواهد که زرد سرخ آید بخشک ویرا نیک
بساید که هرچند که خشک‌تر ساید سرخ‌تر آید مانند شنگرف

سپیدابی سپیداب باب را تر باید کردن پس
از آن بر کوی تنک بباید پالوذ تا پاک و صافی گردد
و زان پس اگر بر کاغذ بکار برد آب صمغ عربی
با وی بیامیزد و اگر بنگار گر بکار برد به سپیده خایه باید
آمیخت **لاجوردی سپید** اگر خواهد که لاجوردی
سپید سازد بگونه آسمان گون نیل و سپیداب را
بهم نیک بساید هم چنانک گفتیم بیامیزد و اگر نیکوتر
خواهد سپیداب با لاجورد بیامیزد تا خوب‌تر آید
بگونه مردم اگر خواهد که گونه رنگ مردم آمیزد
سرنج را با سپیداب بیامیزد و با آب صمغ عربی
یا سپیده خایه ویرا آمیخته کند و بکار دارد **گلگون**
اگر خواهد رنگ گلگون کند لک را با سپیداب بیامیزد
و با آب صمغ عربی یا بزرده خایه چنانکه گفتیم

آمیخته کند و به کار دارد **اگرگون** اگر خواهد که اگرگون
آمیزد شنگرف را با سپیداب آمیخته کند و باب
صمغ عربی ویرا حل کند تا سخت نیک و پاکیزه آید
زنگاری سپید اگر زنگاری سپید خواهد
لختی سپیداب با زنگار بیامیزد و آب صمغ عربی
ویرا حل کند که سخت نیک و پاکیزه آید و به کار برد
رنگ بنفشه اگر رنگ بنفشه خواهد لاجورد را
با شنگرف و لک بیامیزد و جمله را با آب صمغ
عربی یا سپیده خایه چنانکه گفتیم بیامیزد تا خوب
بیاید **هنجار کار** یعنی طریق رنگ آمیختن هر
رنگی را که خواهد آمیخت نخست اساس کند پس اوارهٔ او
از آن رنگی که آمیخته باشد همی کند چنانک لاجورد را
لاجورد و سپید زنگار را از زنگار و هم بدین قیاس

ترتیب

ترتیب نگاه باید داشت **نیل گون**
اگر زرنیخ سرخ را با نیل بیامیزد و با آب صمغ عربی
یا سپیده خایه آمیخته کند رنگی دیگرگون پدید آید
بعد این رنگها **گذاره و گزاره** آن باشد که
هر رنگی را درخور رنگ او گزاره کند چنانکه گزارهٔ نیل
گون زرد را از زرنیخ زرد و گزارهٔ سپید لاجورد را
لاجورد و گذاره گلگون را سپیداب **عمل**
صورتگری چنان باید که نخست رسم صورت
برزند پس از آن رنگ استرش بکند پس بعد آن اواره
رسمهٔ او بکند پس بگذارد هر لونی را چنانکه یاد کردیم اینست
تمامی آمیختن رنگها بنسبت کان و نگارگران و صورت
گران و آنچه بدین معنی تعلق دارد که مختصر یاد کرده آمد
تا بر آموزنده آسان بود **خضاب**

این خضاب موی را سیاه و تابنده کند جون بروی مالند
صفتش حنی یک بهر برک نیل دو بهر رولیسخته و شب
و نمک اندرانی و مازوی برشته و ریم آهن از هر یکی
بهری بستاند همه را بکوبد و ببیزد و بسرکه بپالاید
و یک شب همجنان کند رها و زان پس بکار دارد

نوعی دیگر آزموده و نیک صفتش حنی و برک
نیل و مرداسنک از هر یکی بهری بستاند آهک
و مازوی برشته و روسخته و سبوی کل و شستن
و کثیرا و قرنفل از هر یکی نیم بهر جمله را بکوبد و ببیزد
و بسرکه بسرشد و بسه ساعت در مالد

نوع دیگر که موی را سیاه و تاپنده کند و روز کاری
دراز سیاه موی از کونه نکردد و نیز جون خضابهای
دیگر سر و جشم را زیان ندارد صفتش یک رطل

مازوی سبز خام بستاند و جمله را بروغن زیت بمالد
و بدیکی سفالین در کند و سر دیکی سفالین بر روی نهد و در
تنوری کرم ویرا بنهد و جون تنور سرد شود دیک را
بیرون آرد و مازو را بطبقی فرو ریزد انجه از وی همجو زوال
شده باشد نیک باشد و انجه همجو خاکستر کشته باشد
به کاری نیاید بس از انجه نیک بود دو وقیه بستاند
و یک وقیه رولیسخته و دو درم سنک شب و یکدرم سنک
قرنفل هر یکی جون سرمه بجداکانه بساید و زان پس همه را
بآب برک ورد بسرشد و هنکام خفتن جندانکه حاجت
بود بر موی بینداید خاصه بن مویها را و برک جغندر را
بر روی نهد و بر کوها ویرا ببندد تا بهنکام سحر و زان پس
بکرمابه شود و بآبی کند رو آمله و موی نخته باشند
موی را نیک بشوید بس از آن بآب سرد ش

بشوید **رنگ کردن قندز** یک پوست قندز را
بنجاه مازو بستاند و مازوها را ابشکند جنانکه هر یکی
بدو باره شود و با روغن زیت جمله را بیالاید و بدیکی
باکیزه درکند و سر دیک را بخمیر محکم بگیرد و در تنوری
گرم بنهد جون داند که مازو سوخته است خمیر از وی
برگیرد و مازو را بیرون آرد و به بیندش اگر سوخته باشد
بیرون گیریدش و اگر نباشد دیگر باره وی را در تنور نهد
و زمانی رها کند جون داند که جمله سوخته است بر پپرد
نمد وی را بریزد ▪ نمدی دیگر بروی بوشد و خیری گران
بروی نهد تا همجون یکباره گردد بس ازان خرد دشش
بکوبد و بپزد بس قدر دو صد درم سنگ آب
گرم کرده در کاسهٔ زرین بریزد و این مازو را در وی کند
و بکفچه نیک بزند بس دو درم سنگ نمک و پنج درم سنگ

نوشادر

نوشادر و سه درم سنگ رولیخته و سه درم سنگ شب
یمانی و پنج درم سنگ صمغ عربی این جمله را خرد کوفته
و بیخته با وی بیامیزد و در قندز مالد و بجای گرم وی را
بنهد و سه روزش رها کند تا خشک شود بعد از آن بدست
بزند تا دارو از وی بیفتد ▪ بشانه نیز بزند بس سبوس
گرم کرده بروی مالد تا باک شود و برکوی تر کرده وی را
بمالد تا باکیزه گردد والله اعلم ○ ○ ○

باب دهم اندر آمیختن حبر و مداد

و جیزهایی که دبیر را شاید

آمیختن حبر بستاند مازوی سپید
و خرد کند و سه رطل آب بروی ریزد بس اندر باطیه
باکیزه وی را درکند و نرم نرم همی جوشاند تا آبش
به نیمه باز آید بس بپالاید و رها کند تا سرد شود

وزاک سرخ بروی افکند چندانکه رنکش سیاه
شود و بر هر رطلی آب یکدرم سنک صمغ عربی
کوفته بیامیزد تا روشن آید **نوعی دیکر**
بستاند مازو چندانکه خواهد و هم سنک او هشت بار
آب دروی کند و همی جوشاند تا چهار یک باز آید پس
ازان از آتش فروکیرد و بپالاید پاکیزه وزاک سرخ
بازرد خرد بساید و بروی افکند پس روزی چند ویرا بافتاب
بنهد تا نیکو و پاکیزه کردد و اکر خواهد که روشن
و تابنده آید صمغ عربی دروی افکند تا بغایت
خوب بیاید **نوعی دیکر** اکر خواهد که حبر پلاعنی
کند پنج سیر مازو بستاند و خردش بکوبد پس پنج درم
زاک سرخ کوفته باوی بیامیزد و مقدار یک رطل آب
کرم بروی ریزد و بکفچه نیکش بجنباند تا ممزوج شود

پس ازان

پس ازان ویرا بپالاید و در آبکینه کند و بساعت بکار برد
حبر نشاسته بستاند کندم و در دیکی مسین
کند و آتشی نرم بزیرش برافروزد تا بریان کردد
و سیاه شود و نکاهش دارد تا نسوزد پس خردش
بساید چون هبا و قدری آب مازو بروی کند
و بر آتش نهد تا بجوشد پس بپالاید و قدری زاک دروی
کند پس در شیشه کند و بکار برد **مداد کردن**
اکر خواهد که از یک سیر صمغ عربی و چهار من آب
ویرا بجوشاند تا بدو من باز آید پس بپالاید و یک سیر
مازوی سوخته باوی بیامیزد و با آتشی نرم ویرا بجوشاند
وزان پس فروکیرد تا سرد شود و بکار برد ٥
نوعی دیکر غایت بستاند دوده چراغ نفط
چندانکه خواهد و اورا بهاون بساید چندانکه تابنده

گردد پس آب صمغ عربی صافی کرده بگیرد
چندانکه نه سطبر باشد و نه تنک و اندک اندک از وی
بهاون بر مداد همی ریزد و نیکش همی ساید تا قوی
گردد پس لختی نبات یا شکر بیامیزد و لختی نمک را بگلاب
بگدازد و اندکی زعفران با وی بیامیزد و این جمله را
با مداد دیگر باره بهم نیک بساید و در شیشهٔ آبگینه
کند و هنگام حاجت بکار برد

مداد هندی

بستاند چوب صنوبر چرب را و بر آتش نهد و کاسهٔ
زرگین زبر روی بنهد تا دودش در انجا جمع شود پس انرا
در هاون کند و نیکش بساید چندانکه از سودنش
عاجز شود چون نگاه کند همچو موم نرم گشته باشد
پس دیگر باره بمالدش تا چون مرهم شود و بسایه بنهد
تا خشک شود و زان پس بانچ خواهد بکار برد ۵ ۵

مدادی که مانند زر نماید

بستاند ده
درم سنگ ارزیز و او را در باتیلهٔ کند و یک رطل بکوچک
آب در وی کند و ارزیز را بدو بمالد و زان پس
با آتشی نرم ویرا بجوشاند تا رنگ ارزیز با آب بیرون آید
پس بپالایدش و سه درم سنگ زعفران ریشه با وی بیامیزد
و دیگر باره همی جوشاند چندانکه رنگ زعفران
جمله بپذیرد پس از آن آب را صافی کند و دو درم سنگ
صمغ عربی کوفته بر وی ریزد پس از انکه سرد شود
و همی جنباند تا سخت نیکو و پاکیزه گردد و بکار برد

آمیختن انقاس پارسی

بستاند زگال کندو و خردش
بسرشد و با آمیخته ویرا بیامیزد و بسپیده خایه بسرشد
پس بسایه بنهد تا خشک شود و بامرمنی ده درم سنگ
صمغ عربی بیامیزد و با آب مازو ویرا تر کند و در

دویت ریزد و به کار برد **نوعی دیگر مانند مداد**
بستاند انقاس و بر هر منی ده درم سنگ صمغ عربی
برافکند و هشت درم سنگ مازوی سوده و پنج درم سنگ
کاغذ سوخته و همه را بهاون نیک بساید و سپیدهٔ خایه
بسرشد و زو قرصها خرد بکند و به کار برد اگر خواهد که مگس
بر دویت یا بر نبشته ننشیند لختی زهرهٔ گاو اندر دویت
کند اگر خواهد تا کاغذ نبشته در آب نهد و تر نگردد
و نبشته بزیان نیاید شب یمانی را خرد بپالاید و با شیر
بیامیزد و زان پس هر دو را بهم نیک بساید و پس از آن
ازوی بر کاغذ مالد و چون خشک شود مهره اش بزند
و انچه خواهد بروی بنویسد. چون در آب نهند کاغذ خراب
نشود **کونه دادن کاغذ** اگر خواهد که کاغذ را
کونه دهد تا مهره اش زند بستاند برنج رسیده و در پاتیله

پاک

پاک ویرا بجوشاند چنانکه هیچ بوی جز بش ندارد
پس آب در وی کند چندانکه زبر شی برآید و لختی بجوشاند
وزان پس ویرا بدست بمالد و بر کوی سطبر انرا
بپالاید و بر کاغذ ازوی یک بار یا دو بار بمالد پس آن
کاغذ را بجایی هموار بنهد تا خشک شود پس با آبگینه
ویرا مهره زند تا نیکو گردد و اگر با کشیر یا نشاسته
ویرا کونه دهد هم روا بود و اگر خواهد که موش کاغذ که کونه
میدهد تباه نکند آب شحم حنظل با وی بیامیزد و کاغذ را
بدان کونه دهد اما انچه یاد کردیم نه از بهر کاغذ کریست
لیکن از بهر تمامی صناعت دبیرست تا این شغل تمام بود

باب دهم
اندر نبشتها بردن از کاغذ و پدید آوردن از هر کونه

اگر خواهد که نبشته از کاغذ ناپدید کند بستاند سپیداب
ارزیز بآب صمغ عربی ویرا بساید و بروی نبشتگی بر
انداید چون خشک شود مهره اش بزند و اگر زاک
سفید و ترف قلیه از مریکی بهری بستاند و بکوبد و ببیزد که
تر کند و بنهد تا خشک شود پس دیگر باره بکوبد و ببیزد که تر کند
و بروی نبشتگی بیندایند آن نبشته ناپدید شود و اگر
پاره موم نرم کند و اندک بر نبشته همی نهد و برمیدارد
چند بار تا نبشته را جمله پاک کند و اگر علک را بخاید
و نبشته را بدان تر کند پس وشه را گرم کند و بروی نهد
و بر دارد نبشته پاک شود

بدید آوردن نبشتها از هر گونه

اگر خواهد که نبشته کند که بشب بتوان خواند
و بروز نه بستاند مقداری زهره کشف و بدو آنچه
خواهد بنویسد و اگر بشب محلول نویسد همچنین باشد

و اگر

و اگر خواهد تا نبشته کند که تا تر بود ازو بتوان خواند
و چون خشک شود ناپدید گردد بستاند خون کبوتر
و او را بآب تاختن بیامیزد و بدو آنچه خواهد بنویسد
که چون ویرا بر آتش دارد سپید پدید آید بآب
نوشادر بنویسد و بنهد تا خشک شود و آن نبشته ناپدید
شود چون پیش آتش ویرا بدارد نبشته سیاه پدید
آید اگر خواهد که این نبشته سرخ پدید آید بآب نارنج
بنویسد و صبر کند تا خشک شود و چون برابر آتش
ویرا بدارد سرخ نماید و اگر خواهد تا زرد پدید آید
روغن ماهی را سه روز بآفتاب بنهد و زان پس
بدو بنویسد و این نبشته را بآفتاب بنهد چون نگاه
کند نبشته مانند زر پدید آید اگر خواهد تا نبشته
سبز پدید آید بآب پیاز بنویسد و بگذارد تا خشک شود

چون بر آتش بدارد سبز بدید آید و اگر بشیر گوسپند
بنویسد چون خشک شود نابدید گردد و چون بر آتش
ویرا بدارند زرد بدید آید اگر خواهد که چیزی بنویسد
که او را بآب بدید آرد بآب مازو بنویسد چون خشک
شود بآب زاک بران نبشته دیگر باره بنویسد
سپیه بدید آید اگر خواهد که بآب تر نشود بشیر آهک
بنویسد و رها کند تا خشک شود چون ویرا در آب
افکنند نبشته تر نشود و بدانکه اگر بآب وشه بنویسد
چون خشک شود نابدید آید و اگر خواهد که نبشته بنویسد
چون خشک شود نابدید گردد و چون خاکستر در روی
مالد نبشته سیاه بدید آید اگر خواهد که نبشته بنویسد
که زود نابدید شود حنظل خشک و طبیسه و او گیاهی باشد
هر دو را بسوزاند و بآب خاکستر حنظل و معنیسیای پوده

بنویسد

بنویسد همچنان بود که نخست گفتیم تا این قدر معلوم باشد

باب دوازدهم
اندر خاصیت حیوانات از هر گونه

این باب از کتاب حیوانات ارسطاطالیس حکیم
مختصر اختیار کردم اندر منافع و خاصیت حیوانات از هر گونه
تا کتاب دراز نشود و خواننده را ملالت نیفزاید

منافع کنوم بدانکه از جملهٔ مرغان مرغی باشد
که بپارسی ویرا کنوم خوانند و بشب خویشتن را از درخت
فرو آویزد و بانگ همی کند چون مرغان دیگر آهنگ وی کنند
باز بر سر آن درخت شود اگر ویرا بتیغی از شبه بکشند
و خونش را بکسی دهند که معربد و بی ادب بود ساکن شود
و هرگز عربده نکند و اگر سرش را بآفتاب خشک
کنند و بر بازو بندند بنزدیک بزرگان و سلاطین مقرب

و محبوب شود و اگر خون و مغز او را بنام هر که خواهد
بسایه خشک کند و با غالیه بیامیزد و در بینی وی بمالد انکس
بکام و مراد او گردد اگر استخوانش را با عود بنام هر که
خواهد بافزونی ماه بسوزاند در حال دوست گردد ۵
و اگر استخوانش را بر گردن کودک بندد بر دل مردمان
شیرین باشد و اگر چه بدیدار زشت باشد و اگر
زهره اش را با شکر بیامیزد و در خورد کودک بد خود دهد
خوش خو گردد و بچشم مردمان عزیز باشد **منافع**
هدهد اگر بچهٔ هدهد را که هنوز موی بر نیامده
باشد بآب بجوشاند و آبش را بشرط بکسی دهد دوست
داروی گردد اگر گوشتش را بسایه خشک کند پس ویرا
خرد بکوبد و بآرد بیامیزد و حلوا سازد و بخورد کسی دهد
دوست داروی شود و اگر هدهد را بنام هر که خواهد

بکشد و گوشتش را خشک کند و خرد بساید و با کسی در
خورد دهد که نامش برده باشد از وی نشکیبد و اگر
هدهد را بدرم اسماعیلی بکشد و خونش را با غالیه
بیامیزد و با مشک بر هر که از آن بمالد عاشق وی شود
و اگر با خود دارد مردمان ویرا دوست دارند ۵
منافع طوطی اگر زبان طوطی را خشک
کند و خرد بساید و بکودک دهد تا بخورد فصیح زبان و دانا
شود و اگر خون ویرا خشک کند و بساید و در میان دو
کس که دوست باشند بپراکند میان ایشان جنگ
و دشمنی افتد **منافع ماهی خوار** اگر استخوان
های ماهی خوار را بنام آنکس که خواهد بر آتش افکند
آنکس طالب وی گردد و اگر مغزش را اندر خایه کند
تا بکند پس از وی با غالیه بنام آنکس که خواهد بیامیزد

وزان غالیه بر بینی او مالد انکس دوست دارد و عاشق
وی گردد و اگر خون ماهی خوار و خون هدهد را بهم بیامیزد
بنام انکه خواهد و بسایه خشک کند وزان پس ویرا بانشک
بیامیزد و انکس را بگوید تا ببوی گیرد دوست دار
و عاشق وی گردد و اگر ویرا با موی انکس که خواهد بشب
یک شنبه بسوزاند انکس چنان شود که خوابش
نیاید و پیوسته در هوس تو باشد **منافع بوم**
اگر بوم را بکشند یک چشم وی گشاده بماند و دیگر چشم
فروبسته هر که آن چشم گشاده ویرا بر کند و در چیزی
بندد و در گردن آویخته دارد البته بشب خوابش نیاید
و اگر استخوان بوم را بجایگاهی که میخوارگان باشند
دود کنند در ساعت میان ایشان جنگ و خصومت
افتد و اگر گوشتش را خشک کند و خرد بساید و با طعام

بیامیزد

بیامیزد • در خورد کسی دهد که خواهد که در میان ایشان
جنگ و خصومت افتد و اگر چشم بوم را با مشک بیامیزد
بهر که از آن مشک بدهد ویرا دوست دارد **منافع**
کبک اگر زهرهٔ کبک با مشک بیامیزد
و با خویشتن دارد مردمان ویرا دوست دارند و اگر زهرهٔ
کبک و زهرهٔ بوم را بهم بیامیزد بر هر که از وی بمالد مردمان
ویرا دشمن دارند اگر مغز ویرا بزیر سرگین بنهد تا گندیده
شود پس از آن ویرا با گوز بویای کوفته بیامیزد و زود لختی
در قدح افکند و سپیکی در وی کند هر که آن سپیکی بخورد
زود مست گردد **منافع باز** اگر کسی خون باز بخورد
معربد و دلیر گردد اگر سرگین باز را با سپیکی بیامیزند
و زن نازاینده از آن بخورد زود آبستن گردد ٥
منافع خروس اگر کسی خون خروس را

بگیرد بدان وقت که جنگ کرده باشد و زان خون طعام
اندر کند هر که از آن طعام بخورد میانشان جنگ
و خصومت افتد و اگر خروس سپید را شیر بیند از وی
بگریزد و اگر زهرهٔ خروس پس در چشم اشک آمده کشند
رمد از چشم زایل شود

منافع کبوتر

اگر چشم کبوتر را برکند بدان وقت که ویرا بکشد و در خورد کسی
دهد آنکس شب کور گردد

منافع طاوس

اگر مغز طاوس با روغن بیامیزد و در خورد کسی دهد آنکس
دیوانه گردد و سودا برو غالب شود. اگر خون طاوس را
بسایه خشک کند وزو با شکر و زردهٔ خایهٔ پخته بیامیزد
و بکودک دهد تا بخورد حافظ و تیز زبان گردد و اگر کسی
خون وی تازه بخورد دیوانه گردد و اگر چنگالش را بوقت
زادن زن بزیرش دود کنند در وقت فرزند ازوی جدا

شود

شود و درد بروی آسان گردد

منافع گنجشک

اگر خایهٔ گنجشک را بزیر سرگین سه روز بیا کند پس
بیرونش آرد و با روغن کهن ویرا نیک بجوشانند
و ازو بر ناسور بمالد منفعتی بزرگ پدید کند و اگر سرگین
ویرا چون سرمه بساید و در چشم کشد شب کوری را
ببرد و اگر گنجشک را آنکه دنب دراز دارد بنام آنکس
که خواهد و مغزش را و عرق روی خویش را و عرق سینه
خود را و آب چشم و منی خویش را این جمله را درهم آمیزد
و درخورد آنکس دهد بروی عاشق شود

منافع عقعق

اگر خون عقعق را خشک کند و بگلاب
بسرشد وزو بکسی دهد که خواهد که آنکس بسیار
گوی و سلیطه گردد و اگر مغزش را با شکر سپید بیامیزد
و بکودک دهد تا بخورد فصیح زبان و حافظ گردد

منافع مردم اگر مردی ناخن دست وپای خوذ
بساید و در آب منی خوذ بیامیزذ و در چیزی نهذ
و در خورد زنی دهد آن زن ویرا سخت دوست
دارذ واگر منی خویش بنام آنکس که خواهد در سفالی
نو کند وسفالی دیگر بروی نهذ ونگاهش دارذ
تا منی در انجا خشک شوذ پس از آن ویرا ازان سفال
به کارد بتراشد وبنام آنکس که خواهد ویرا در انجیری
بنهد وآن انجیر را بشرط در خوردش دهد آن زن ازوی
نشکیبذ وگویند که اگر مردی یک هفته زیر کف پای
خویش هر روزی بشویذ و در خورد زن دهد یا زنی
یک هفته کف پای خود بشویذ و در خورد مرد دهذ
ویرا دوست دارذ واگر ناف کودک نوزاده را
که بریذه باشند لختی ازوی زیر نگین انگشتری نهند

هرکه آن انگشتری در انگشت دارد از علت قولنج
ایمن بود واگر موی موی مردم را ببرکه بیا غازذ
وزان ویرا بر جایگاه گزیدگی دیوانه سگ
ضماد کند در زمان منفعتی نیک بدید آرذ **منافع**
آهو اگر زبان آهو را بسایذ خشک کند وخرد ش
بسایذ وبطعام اندر کند وزان طعام بکسی دهد که
سلیطه وتیز فهم بود زبانش بسته شود ومراد
توجویذ واگر استخوان شانهٔ آهو را بسوذانند
وزو با عنبر بیامیزذ وبکسی دهد که مراد او باشد تا
بخویشتن در مالذ آن کس مرادش خوید ودوستش دارذ
منافع خرگوش اگر سنب خرگوش وموی اسب
بلیته کند وبا روغن سندروس اندر چراغ دان
بفروزد شب چهارشنبه بنام آنکس که خواهد بذان

وقت که همه مردمان خفته باشند آنکس را خواب
نیابد و اندیشه تو در دلش افتد و اگر زهرهٔ خرگوش
با روغن یاسمین بیامیزد و بر قضیب مالد و با زن مجامعت
کند عاشق وی گردد و از وی نشکیبد و اگر خوشهٔ خرگوش
و سرگین وی را با مسکه بیامیزد و از وی زن با خویشتن
بردارد زود آبستن شود و اگر پستان خرگوش زن آبستن
بخورد اگر خرگوش نر باشد فرزند پسر زاید و اگر خرگوش
ماده بود دختر زاید بامر حق تعالی و اگر کعب خرگوش
یا سرگین وی زن با خویشتن دارد آبستن نگردد اگر خون
خرگوش در چشم کشند موی در چشم بر نیاید. اگر خونش را
بر بهق یا بر کلف باری چند بمالند سخت نیک منفعت دارد
منافع روباه اگر مغز بچهٔ روباه با شکر سپید بخورد
مغز تهی را سود دارد. اگر پیه وی را ابکرها به تن در مالد

گزنده بجامه نیفتد و اگر کسی گوش روباه با خود دارد
سگ بر او بانگ نکند و اگر دندان روباه کسی با خویشتن
دارد بشب نترسد و اگر گوشت وی خورد جذام و فالج
و لقوه را سود دارد **منافع گربه** اگر گوشت
گربهٔ سیاه بخورد هرگز جادویی بر وی کار نکند و اگر خایهٔ
گربهٔ سیاه را خشک کند و خردش بساید و بوقت جماع
با آن کس که مراد او بود آنرا بروغن بسرشند و زو بر قضیب
خویش مالد با هر زنی که جماعت کند جز او را نخواهد
و اگر چه بد یا در زشت بود و اگر دل گربهٔ سیاه خشک کند
و در پوست گرگ وی را بدوزد و بر بازوی راست بندد
هیچ دشمن بر وی ظفر نیابد و خیره نشود و اگر
دندان گربهٔ سیاه با خویشتن دارد بشب نترسد و اگر
زهرهٔ گربهٔ سیاه خشک کند و زآن بس چون سرمه بساید

و در چشم کشد بشب همچنان بیند که بروز و اگر خون گربهٔ
سیاه بر قضیب مالد و با زن جماعت کند آن زن
ویرا دوست دار شود **منافع موش** اگر سر موش
بر گردن خداوند صرع بیاویزند صرعش زایل شود و اگر
موش دشتی را بر گاه بیاکند و بخانه بیاویزد هیچ
موش اندران خانه نماند و اگر موش را خصی کند و دست
باز دارد جملهٔ موشان که درانجا باشند بکشد و اگر موشی
بدو بشکافد و بر زخم کژدم گزیده نهد در زمان دردش
آرام گیرد و اگر خایهٔ موش زن با خویشتن دارد تا آن خایه
با وی بود آبستن نگردد و اگر پشکین موش را با روغن
زیت بساید و بر سر مالد داء الثعلب را نیک بود و موی
برآرد **منافع خارپشت** اگر خارپشت را بشمشیری
که آدمی کشته باشند ببرند و بر گردن مصروع بندند

منفعتی

منفعتی نیک دارد و زود بهتر شود اگر گوشت خارپشت
بریان کنند و باری چند ازوی بخورند صرع را سود
دارد و اگر گوشت ویرا با کرفس بخورند زحیر سیاه ازتن
زایل کند و اگر از گوشت وی نمکسود کنند و ازآن پس ویرا
با سکنجبین یک هفته بخورند استسقا را سود دارد
و اگر خداوند علت جذام پیوسته گوشت خارپشت
خورد بروزگار علتش زایل شود **منافع راسو**
اگر پای راسو را بسوزانند و خاکسترش را بآب گرم
بسرشد پس ازوی بدرخت میوه بمالد هیچ آفتی بمیوهٔ
آن درخت نرسد و هیچ مرغی بدان درخت زیان
نکند **منافع سپیدگوش** اگر کسی گوشت سیاه
گوش خورد قوی و دلیر گردد و اگر زهره اش را بجلاب
بخورد دلاور و بی بیم شود **منافع سنجاب**

اگر گوشت سنجاب را بریان کنند و باری چند از وی در خورد
دیوانه دهند علت ویرا زایل کند و سودا را ببرد
منافع دله اگر بیه دله بر دندان نهند لند دندانرا ببرد
منافع جغز اگر کسی را مار یا افعی گزیده بود جغز را
سر بکوبند و زان پس ویرا بر جایگاه علت ضماد کنند
زهر را در حال از تن بیرون کشد و ویرا نیک منفعت
پدید آید و اگر ویرا بروغن زیت بپزند و بخورند جذام را
سود دارد و اگر خاکستر وی بر جستگی بپراکند خون را
باز دارد **منافع مگس** اگر مگس را با سیر بکوبند بگوشت و بر زخم
کژدم گزیده مالند دردش آرام گیرد و اگر مگس را
خشک کنند و خردش بسایند و با سرمه بیامیزد و در چشم
کشد درد چشم را سود دارد و روشنایی چشم زیاده
کند **منافع خرچنگ** اگر خرچنگ را در کاسه پر آب

افکند

افکند و کاسه را بر جایگاهی بلند میان کشته زار بنهد
مرغان جمله از آنجا بگریزند و اگر از خاکستر وی با جو آب
بیامیزد و باری چند بخورد ریش شش را سود دارد
و سده کهن را زایل کند **منافع کشف**
اگر پای کشف آبی را ببرند و بر پای خداوند علت نقرس
بندند درد ویرا زود زایل کند لیکن چنان باید که اگر
پای راست کشف بود بر پای راست بندند اگر زهره وی در بینی
کسی چکانند که ویرا صرع بود علتش زود دفع شود
منافع مور اگر از خایه مورچه با روغن زیت مرهم
کنند و بر زهار و زیر بغل کودک خرد بمالند مویش
بر نیاید **منافع مار** بقراط گوید که هر که گوشت مار
بسیار خورد از بیماریها صعب ایمن باشد و اندام
قوی بود و دیر پیر شود و اگر پوست مار را با سیکی

بزنند وزو در گوش چکانند درد وی را بنشانند اگر بیه مار
و روغن بنفشه را بهم بیامیزد وزو بر بینی گوسفند
مالد بپیوسته از دنبال وی همی گردد

منافع کژدم

اگر چند کژدم را در روغن زیت افکنند و زان پس وی را
یک ماه در آفتاب بنهد کسی را که گوش درد کند از آن
روغن در گوش چکاند سخت نیک منفعتش را دارد
و اگر دو دانگ سنگ از خاکستر وی با جلاب بخورند
سنگ گرده و مثانه پاره پاره کند

منافع سگ

اگر دندان سگ با خویشتن دارد بشب بترسد
اگر دیده سگ با خود دارد دلیر شود و سگان بروی
بانگ نکنند و اگر خون سگ را بسایه خشک کند و با خون
آهو و خون خرگوش بیامیزد و این جمله را با غالیه بیامیزد
هر که از آن غالیه ببوی گیرد در میان ایشان جنگ و عداوت

خیزد و اگر کسی چنگال بچه سگ را بکند و بجایی که مراد او
باشد بنام هر که خواهد بیاویزد و هر روز بدانجا شود
و گوید که فلان تیز دوباد انکه مراد او باشد به کام او شود
و اگر قضیب سگ را خشک کند و بر پای بندد جماعت
بسیار کند و اگر آب تاختن سگ باری چند بر ثالول
بمالد وی را از ایل کند و سود دارد

منافع گرگ

اگر گرگ در کشت زاری مراغه کند آن کشت زار خشک
شود و اگر چشم گرگ کسی با خویشتن دارد و سیکی خورد
مست نشود چنانکه صد مرد را مست کند و او هشیار
باشد و خوابش نیاید و اگر چشم چپ گرگ بر خود بندد
بشب خوابش نیاید و اگر دندان گرگ بر گردن اسب
خویش بندد اسب او از دیگر اسبان بهتر شود
و دونده گردد و اگر زهره گرگ را با انگبین بیامیزد

و بر قضیب مالد با هر زنی که مجامعت کند ازوی نشکیبند
و عاشق او گردد **منافع خرس** اگر مغز خرس را
با روغن گاو بیامیزد و بنان اندر کند و شبگاه ازوی
بخورد فربه شود و اگر خرس خداوند تب با خویشتن دارد
تب ازو زایل گردد و درست گردد و اگر بچهٔ خرس را
بزیر بهلوی کسی اندر زمین کند آن کس را خواب نبرد
و همیشه در اندیشه و وسواس بود و اگر دندان خرس
در گردن کودک خرد بیاویزد دندانها زود برآرد و بشب
نترسد **منافع شیر** اگر پوست بیشانی شیر
اندر مجلس گاهی بسوزانند هرکه در انجا بود با یکدیگر جنگ
و خصومت کنند و اگر پوست شیر را با پوستهاء دیگر
بنهد همهٔ پوستها را موی بشود و اگر پارهٔ از پوست
شیر پیوسته با خویشتن دارد علت بواسیر را

زایل کند و اگر کسی زهرهٔ شیر را با طعام بیامیزد و بکسی
دهد تا بخورد آنکس دلیر و شجاع گردد و علت صرع
و دار الثعلب را سود دارد و اگر با انیسون و انگبین
دانگی از زهرهٔ او بخورند سنگ مثانه را پاره پاره کند
و اگر روغن پیه وی بر بواسیر و آماسها سخت بمالند
منفعتی بزرگ دارد خاصه که نیم گرم بود **منافع گفتار**
اگر مغز گفتار را بر سر کسی بمالند خواب بر آن کس بیفتد
و اگر چنگال گفتار را بر درختی بیاویزد هیچ مرغ زیان
کار بدان درخت ننشیند و اگر عورت گفتار را یک
شب بنام آنکس که خواهد تا بروز بجوشاند پس ازان
در خورد آنکس که دهد بروی عاشق شود لیکن اگر مرد بزن
دهد باید که فرج گفتار بود و اگر زهرهٔ وی را آب رازیانهٔ
تازه بیامیزد و در چشم کشد آب فرود آمدن از چشم باز دارد

وسپیدی چشم را ببرد **منافع بلنک** اگر مغز بلنک را
بوقت جماع بر قضیب مالد مرد و زن را لذت افزاید
وآن زن البته از وی نشکیبد و اگر چنگال بلنک را
بر زمین بیاکند هر موش که بدان خانه باشد بدان جای گرد
آید و اگر پیهش در میان خانه نهد هم این فعل کند و اگر
دندان بلنک را بر سوراخ موش بدارند بازگونه از
سوراخ بدر آید اگر زهره وی را در چشم کشند چشم را
جلی دهد و آب فرو آمدن از دیده چشم باز دارد **منافع**
یوز اگر گوشت یوز بسیار خورد بتن قوی گردد و کاردان
شود و اگر چنگال یوز را بخانه بیاکند هیچ موش
در آن خانه نماند و اگر بود جمله بگریزند و اگر خون یوز
کسی بخورد متفکر و ابله شود **منافع خوک**
اگر دندان خوک با خویشتن دارد از چشم زخم ایمن بود و گویند

جادویی بر وی کار نکند و اگر پوست وی را بخانه دود
کنند پشه از آن خانه بگریزد و اگر پیه خوک را که تازه بود
بر بواسیر نهند منفعت بزرگ پدید آرد و اگر کعب خوک را
خرد بسایند و بسرکه تیز بسرشند و بر بهق و برص طلی
کنند منفعتی بزرگ دارد و اگر آب تاختن خوک را با پیکی
قوی بیامیزند و در خورد کسی دهند که سنگ دارند در گرده
یا مثانه سنگ را پاره پاره کند و منفعت نیک پدید آرد
و بستگی آب تاختن و حیض زنان را بگشاید **منافع**
بوزینه اگر دیده بوزینه با خویشتن دارد مردمان
با وی لهو و بازی بسیار کنند و اگر دندانش با خویشتن
دارد بشب خوابش کم آید و نترسد و اگر خون وی بکسی
دهند که بخورد آنکس بچشم مردمان حقیر و زشت نماید
منافع شترمرغ اگر گوشت اشترمرغ بسیار

خورند باذهاء سرد را از تن تحلیل کند و گر و خارش تن را
منفعت دارذ و اگر پیه وی بر اندامها سخت بمالند منفعتی
نیک پدید آید و اگر ویرا با بزارها گرم بپزند مردم پیر را
مزاج را نیک بود و شهوت جماع انگیزد و شیر زنان زیاده کند

منافع پیل اگر آب تاختن پیل در خورد کسی دهند
که آبستن نشود چون بخورد آبستن گردذ و اگر از سرگین
پیل زن بپشم با خود بردارذ آبستن نگردذ و اگر سرگین
وی بزیر کسی دوذ کنند که ویرا تب بدراز کشذ سخت
منفعتش دارذ و اگر استخوان ویرا خرد بکوبد و بر ریشی
گندیده بپراکند منفعتی نیک دارذ و اگر استخوان کوفته
و پخته ویرا در بینی دمند خون آمذن از بینی باز دارد
وهمچنین اندامی که بآتش سوخته بوذ سوذ دارذ چون از کوفته
وی برجایگاه علت بپراکند و اگر از استخوان کوفته

وی باری چند بزنی دهند که آبستن نگردذ چون بخورد آبستن شود

منافع شبپرک اگر مغز شب پرک را با انگبین
بیامیزند و در چشم کشند آب سیاه را که از چشم آیذ انرا
دفع کند و سوذ دارد و اگر خاکستر وی در چشم کشند
روشنایی ویرا بیفزایذ و چشم را جلی دهذ و اگر خون وی
در چشم کشند شب کوری را ببرذ و اگر کمیز وی در چشم
کشند ناخنهٔ چشم را سوذ دارذ و سپیذی از چشم ببرد

منافع پرستو اگر پرستو را بسوزانذ و خاکستر ویرا
با انگبین بسرشنذ و بر گلو مالند آماس گلو را سوذ دارذ
و اگر از خاک وی در چشم کشند آب آمذن از چشم باز دارذ
و اگر از گوشت ویرا خشک کنند وزان پس ویرا خرد
بسایند وزو مثقالی علی الریق بخورد علت خناق را سوذ
دارذ و اگر کسی از گوشت وی پیوسته همی خورد تب صعبت

بینایی چشم را زیادت کند و اگر از خاکستر وی بر ریشی بر اگند
منفعتی بزرگ بدید آرد بقراط گوید اگر بجگان پرستو
که هنوز موی بر آورده نباشد کسی را زرد کند بزعفران
و همچنان زرد کرده ایشانرا بر لانه رها کند چون پدر و مادرشان
بیایند و ایشانرا بدان صفت بینند پندارند که بیمار اند
در زمان بپرند و از جایگاهی که ایشان دانند سنگ ریزها
زرد بیارند و آن سنگ ریزها را بمنقار بر بجگان خویش
همی مالند اگر کسی قصد کند و آن سنگ ریزه زرد بر لانه
ایشان بیرون آرد دانگی سنگ از آن بترازو بسنجد
و خردش باید و با سکنگبین وی را در خورد کسی دهد که غایت
یرقان دارد چون بخورد بزودی علت از وی زایل شود
و شفا یابد و بدانکه درین چیزها که درین باب در معنی
دوستی و عشق یاد کردیم اگر چه بخاصیت هر یکی از فعل

کند

کند نیز باید که دو چیز دیگر ناچار اندر و موجود بود یکی
وهم تیزکی بر کارد و دل در آن بندد که بتحقیق این چیز
بخواهد بودن و دیگر آن چیزی که ابتدا خواهد کرد بوقت
و ساعت و طالع نیک کند تا آنچه کند در باب دوستی
هیچ خطا نیاید که اگر ابتدایش بساعت و طالع بد کند
بهمه حال آنچه همی کند تمام شود و راست نیاید و چون
چنین باشد پندارد که آنچه در کتاب نبشته است
دروغ و محال است نداند که سبب نابودن آن شغل
از بدی وقت و طالع است و چون این دو شرط
که گفتیم نگاه دارد درست و صواب آید و بدانکه
چیزهای که نبشتن تعوید دوستی تعلق دارد اندرین کتاب
یاد نکردیم زیرا که بسیار چیزها از آن نوع بیازموده ام
و هیچ راست نیامد پس معلوم گشت این چیزها بهتر

که بخاصیت دوستی فزاید و نیز بروزگار دانایان هر یکی را
بتجربت کرده و آزموده اند و سخن هم بدین قدر اختصار
کنیم تا کتاب دراز نشود و آموزنده ملالت نیفزاید

باب سیزدهم اندر چیزها که در آن

دفع حیوانات و غیرش بود **انچه دفع مار کند**
هر که سنب اسب درمیان خانه دفن کند دران خانه مار
درنیاید و اگر درانجا مار باشد بگریزد و اگر سر گاو کوهی یا
استخوان گوزن یا کشف یا خاربشت درخانه بسوزاند
ماران بگریزند و اگر خسک بآب بجوشانند و قطران با وی
بیامیزد و بخانه وی بر اندازند ماران بگریزند و اگر ازین آب
درسوراخ مار ریزند ماران بگریزند بعضی بمیرند و اگر
خسک را بر درسوراخ مار بنهند ماران ازانجا بیرون نیایند
و اگر پوست مار را با آب بپزند و آن بستان آب را

همه تن بمالند مار و افعی وی را نگزند و اگر آب نوشادر
بخانه بپراکند ماران بگریزند و اگر خردل درسوراخ مار
ریزند درانجا بمیرند و اگر گوگرد با موی مردم یا مقل یارو عباس
دود کنند ماران بگریزند و اگر رشته را بقطران بمالند
و درگردن خود کنند ماران بنزدیک او نیایند آمدن
انچه دفع کژدم کند هر که میغه و زرنیخ و اگر
شاه سپرم اندر لانه او نهند همه بمیرند و اگر جایی
که ایشان غلبه کنند شاه سپرم بیاویزند همه بگریزند و اگر
بآب خطمی یا بآب خوربست و زیت تن را بمالند
زنبور وی را نگزد و ازو بگریزد **انچه دفع خوزدو
کند** خوزدو را بتازی خنفسه خوانند اگر برگ درخت
حنا با جوبش بخانه دود کنند جمله ازانجا بگریزد **انچه
دفع پشه کند** اگر رنده چوب صنوبر را

باشونیز بخانه دود کند پشه همه بگریزند و اکر ترمس
باشونیز یا سذاب را بآب بپزد و آن آب را بخانه
رش کند پشه بمیرند و اکر شونیز را بآب بجوشانند و بر بالین
نهند پشه ویرا رنج ندهند و ان شاخ از درخت او بر بالین
خویش بنهد هم این فعل کند و اکر زیره و سعتر بخانه دود
کند پشه برود و اکر از موی شیر رشته کند و در خانه
ببندد پشه بگریزند. **انچه دفع سوس کند**
اکر افسنتین یا بودینه یا پوست ترنج در جامه و فراش نهند
سوس از بویش بگریزد و آن چیز را بزیان ندهد و نیز نباتی
بود که گل زرد دارد و بویش همچو بوی بودینه تیز بود
و او را بخراسان بوی مادران خوانند اکر ویرا در میان
جامه یا در فراش نهند سوس از بوی آن بگریزد ○
انچه دفع کیک کند اکر شونیز را بآب

خسک

خسک بجوشانند و در خانه زنند کیک همه بمیرند ▪ اکر خرنوب را
بآب بپزد و در خانه زنند همه بگریزند و بمیرند **انچه
دفع سگ کند** اکر لندش را بکوبند و بر گوشت
پراکند هر سکی کز آن بخورد بمیرد اکر تخم بید انجیر
بسک دهد چون بخورد دیوانه گردد و اکر سبز شیر بسک
دهد چون بخورد کور گردد اکر کسی دندان گفتار
با خویشتن دارد سگ بروی بانگ نزند **انچه
دفع گربه کند** اکر سذاب در بینی گربه کند دیوانه
شود و اکر بسیار بپزد بمیرد **انچه دفع اسب
کند** اکر کسی خواهد که اسب بیمار کند و از
خداوندش ارزان خرد و آن پس درستش کند پنج درم
سنک افیون مصری و پنجاه درم سنک جوز اندر آب
بجوشانند و بدو دهد تا بخورد که بیمار شود و چون خواهد

که وی را درست کند روغن گاو بگلویش فرو ریزد ابجه
دفع خر کند اگر سنگی بر دنب بندد بانگ
نکند و گوشتش بر بندند همین فعل کند و اگر نفت
بگون خر بیند ابندهم بانگ نکند و اگر دنبالش بر بندد
براه اندر نخسبد و اگر کمیزوی بانان بیامیزد بسگ دهد
چون بخورد بمیرد و اگر خانق الذیب را کوفته بر گوشت
براکند و بگرگ دهد چون بخورد بمیرد و اگر بادام تلخ بروباه
دهد چون بخورد بمیرد و اگر خرزهره یا برگ ازا درخت
بخر دهد چون بخورد بمیرد ابجه دفع شپش
کند اگر کندرورا بروغن کنجد بجوشانند و در خویشتن
مالد گزنده بجامه نیفتد و اگر زیوه کشته اندر مالد
بهتر بود و اگر پوست انار ترش را بکوبد و بروغن بجوشاند
و بتن مالد همین فعل کند و اگر برگ سذاب با روغن

بجوشاند

بجوشانند و در تن مالد گزنده بجامه نیفتد و اگر سوسن
سرخ بزیر جامه بسوزانند همین فعل کند و اگر بسالی
دو بار بوقت بهار و خزان یک قدح کوچک آب
ترب بخورد هرگز اورا گزنده بجامه در نیفتد ابجه
دفع کرم کند اگر در رهگذار آبی که اندر باغ
شود درخت خرزهره بنشانند چنانکه آب در بن این
درخت گذر کند پس در باغ شود در آن باغ هیچ کرم نبود
و اگر خاکستر سپیدار بر زمینی براکند در آن زمین
کرم نباشد و اگر در جراحتی کرم افتد نخی کندش کوفته
بروی براکند کرم از انجا جدا گردد و اگر برگ شفتالو را
بکوبد و بر جراحتی براکند که دروی کرم باشد همه را
بکشد و اگر قطران بدان جراحت مالد همین فعل کند
ابجه دفع مرغان کند اگر سبندانرا بکوبد

وباخمیر بیامیزد و روجها خرد کند مر مرغی که از آن بخورد
بیهش گردد و اگر گندم بگو گرد و آب تا ختن بجوشانند
وبسایه بنهد تا خشک شود و بمرغان دهد همان فعل کند
و اگر بلبل و انگژد را بکوبد و اندر میان خمیر کند و بمرغ
دهد تا بخورد بیهش گردد و اگر خواهد که باهش آید
لختی روغن گاو بگلوش فرو ریزد و اگر خواهد که چنان
نماید که مرغ زنده همی کند لختی زرنیخ و مرداسنگ
خرد بساید و با خمیر بیامیزد و بمرغ خانگی دهد تا بخورد
و همچون مرده شود و چون خواهد که باهش باز آید
باب سرد وی را بشوید و چنان نماید که من افسون
همی خوانم و اگر خروس را گون جرب کنند و رهایش کنند
بانگ نکند **ابجد دفع گاو کند**
اگر گاو را سپرون و بینی جرب کنند بانگ ندارد

ابجد

ابجد دفع شیر کند جائی که معدن شیر
بود چکی بر باد کند و بر راه گذر وی بیاویزد شیر
از آن ناحیت برود و اگر زنی چون شیر را ببیند پیر
برهنه کند یا مردی که شیر را ببیند عورت برهنه کند
شیر روی از وی بگرداند **ابجد دفع خوک کند**
اگر خربق اندر آب فرعا کند وگرد کشت زاری
آن آب را بزند خوک اندرو نیاید و از بوی خربق
هزیمت شود **ابجد دفع خرس کند**
اگر پیاز موش را بجوشانند و آبش برده کند زخرس
نهد از آن ناحیت هزیمت شود و هر کشته زاری
که اندرو پیاز موش بود خرس اندران زمین نرود
و اگر پیاز موش با خود دارد از شر خرس ایمن بود ٥
ابجد دفع کفتار کند هر زمین که اندرو انگور

روباه بوذ کفتار اندران زمین نیایذ و اگر کسی انگور
روباه باخویشتن دارذ از شر کفتار ایمن بوذه

انجه دفع تکرک کند اکر پوست کفتار یا پوست
پلنک یا پوست خرکوش را بیرون کرداند و بر جایکاهی
بلند بر سر چوبی دراز کنند تکرک ازانجا بکذرد و زیان
نکند و اکر زنی حایض برهنه شوذ و روی سوی ابر کند
تکرک ازآن جانب بکذرد و اکر کلیذهای بسیار بر سر
چوبی دراز بربندد یا بر سر درختی بندد تکرک ازانجا
بکذرد و زیان نکند

انجه دفع سرما کند
اکر پوست بوزینه یا پوست کفتار اندر میان زمین
بکسترانذ سرما دران زمین و کشت زار زیان کند و اکر
بر درختی بندذ آن درخت را سرما نزند و اکر خاکستر
کز اندر زمینی براکنند که دروی چیزی کشته باشند

هم این فعل کند و اکر سنب خرکوش را در آتش بسوزاند
و دست و پایها را بدان دود بدارذ از سرما
ایمن بوذ خاصه که موزه را هم بدان دود بدارذ و اکر
پیه کرک یا پیه روباه با روغن یا سمین در مالذ همین فعل کند
و اکر شلغم را آب بپزند و بر دست و پای سرما
زده نیم کرمش سوذ دارذ و درد ازوی ببرده

باب چهاردهم اندر خواص جوهرها و میوها و غیره

اکر نکین انکشتری یاقوت زمانی در انکشت
دارذ چشم بذ درو کار نکند و تشنه کم شوذ و اکر دنکی
ازوی خرد بساید و بخورد دل را قوی کند و کوبهٔ دل ببرد
و علتها سوداوی را زایل کند و اکر سودهٔ ویرا در چشم
کشند درد ها رویرا سود دارد و بینایی را قوت
دهد و اکر ویرا درکردن آویخته دارند بیوسته از علت

فالج و جود ایمن باشند **لعل** اگر کسی لعل
در گردن آویخته دارد از درد دل و علتهاء سینه ایمن
بود و اگر دانگی از وی خرد بساید و با جلاب بخورد
ضعف دل و خفقان را سود دارد و اگر سودهٔ وی در چشم
کشند تاریکی چشم را نیک بود و چشم را قوت دهد
بیجاده اگر کسی بیجاده در گردن آویخته دارد بشب
نترسد و از ضعف دل ایمن بود و اگر از سودهٔ وی در چشم
کشند چشم را جلا دهد و قوت نور چشم را نگاه دارد
پیروزه اگر از سودهٔ وی یک دانگ و نیم با جلاب
بخورد کوبهٔ دل و علت سل و ریش مثانه را سود
دارد و خون بر آوردن از گلو را منفعت دارد و اگر
از وی در چشم کشند درد چشم را که کهن گشته بود زائل
کند **مروارید** اگر نیم درم سنگ از سودهٔ وی با شراب

سیب

سیب سحرگاه بخورند دل را قوی کند و مالیخولیا سود
دارد و غم و اندوه را از دل زائل گرداند و اگر از وی
در چشم کشند درد ها روی را سود دارد و بینایی را قوت
دهد **زبرجد** اگر وی را با آب صافی بر سنگ
بمالند و از حکاکتش در چشم کشند نور چشم را زیادت
کند و چشم را جلی دهد و قوت روشنایی وی را نگاه
دارد **الماس** اگر وی را در دهان گیرند دندان را
پاره پاره کند اگر یک حبه از وی به سر زدافه بمصطکی
بگیرانند و در مثانه کنند سنگ مثانه را پاره پاره کند ٥
زمرد اگر وی را در گردن آویزند خون بر آوردن
از گلو را سود دارد و اگر دو دانگ سنگ وی با آب
باران بساید و بخورد زهرهای کشنده را که خورده باشند
از تن دفع کند و اگر وی را برابر دیدهٔ افعی بدارند

دیدهٔ وی تباه شوذ **مرجان** اگر مرجان سپید
بر گردن خداوند صرع بندند سخت نیک منفعت دارد
و اگر مرجان سرخ بر گردن کودک خرد بندند که بسیار
گرید بعد از آن کم گرید . اگر حکاکت وی در چشم کشند
تاریکی چشم را سود دارد و آب دویدن از چشم باز دارد
عقیق اگر ویرا بسوزانند و زو نیم درم بسنگ
با شراب سیب بناشتا بخورد دل را قوی کند و کوبهٔ دل را
ببرد خاصه که ضعف دل از گرمی بود و اگر سودهٔ
وی بر بن دندانها مالند خون آمدن از بن دندان باز
دارد و منفعت کند و گوشت دندانها سخت کند و خوردهٔ
وی ریشی روده و مثانه را سود دارد **بلور** هر طعام
و شراب که در کاسهٔ وی خورند مردم را نافع بود و اگر
ویرا برابر آفتاب بدارند و بر سایهٔ وی حراقه بنهد

آتش

آتش بر افروزد **کهربا** اگر کهربا بر گردن کسی بندند
که ویرا یرقان بود علت را از وی زایل کند و اگر در گردن
زن آبستن کهربا آویخته بود از افگندن بچه ایمن بود
و اگر یکدرم سنگ از کوفتهٔ وی بروغن زیت کهن
بسرشند و بر بلینه مالند و زن آنرا بخویشتن
بر دارد بستگی زهدانرا بگشاید و خون آمدن از رحم
باز دارد **یشم** اگر انگشتری یشم در انگشت دارند
از آفت صاعقه ایمن باشند و اگر ویرا چون تعویذ
در گردن آویزند از درد گلو و درد معده ایمن باشند
زر اگر یکدانگ از سودهٔ وی با شراب بادرنبویه
بخورند درد دل و دیوانگی سود دارد و غم و اندوه و عشق را
زایل کند و ترس شب و سکته و جملهٔ بیماریهای سوداوی را
سود دارد و تن را فربه و قوی کند و زردی را از وی ببرد

سیم اگر سودهٔ ویرا با نیم چندوی حکالت زر
وزعفران و لختی افیون بیامیزد و بناشتا با شراب
سیب بخورد دوذ دل را سوذ دارذ و غم و اندوه را ببرد
وصرع و سکته و فالج و علتها سوداوی را از تن زایل
کند و تن درستی بر مردم نکاه دارذ **ارزیز** اگر
ویرا با لختی سپیکی و روغن زیت بر سنک بپایند
وآن سوذهٔ وی بر مقعد مالند بواسیر و آماس مقعد را
سوذ دارذ و اکر پارهٔ ارزیز تنک کرده را بر میان پشت
بندند شهوت جماع را فرونشانذ چنانکه روزکاری دراز
آرزوی مجامعت لنذ و اکر ویرا با روغن کل بر سنک
بسایند و ازو بر ریشها کهن مالند سخت نیکو سوذ دارد ٥
مس اگر ویرا با انکبین و آب باران نیک بپایند
و یک هفته در آفتاب بنهذ و زان پس دو درم سنک

ازوی باده درم سنک شراب کل بخورند زردآب را
از شکم بآسانی فروذ آرد و علت استسقا را نیک بود
و اکر ازوی برین کام بمالند قی بآسانی بیارذ و اکر ازوی
با روغن کل بسپایند و بر ریش کهن مالند سخت نیکو
بوذ. **سرب** اگر سوخته ویرا خرد بسایند و بر پلک
چشم بر اکند کژ و ریشی ویرا زایل کند و اکر دو درم سنک
از سوذهٔ وی با سکنگبین بخورند خون آمذن از
قضیب باز دارذ و ریشی مثانه را زایل کند و اکر از
سوذهٔ وی بر ریشی قضیب و بر بواسیر بر اکند منفعت دارد
آهن اگر زنکار آهن را خرد بسایند و بر پلک
چشم بر اکند ناخنه را نیک بوذ و درشتی پلکهای
چشم را سوذ دارذ و همچنین بواسیر و ریشی مقعد را نافع
بوذ. و اکر آهن کرم را باری چند در سپیکی افکنند

وکسی را که شکم رفتن بود از آن سیکی بدهند تا بخورد
علت ویرا زایل کند و سستی مقعد را هم نیک بود
آبکینه اکر کوفته ویرا با انکبین و آب به پرنیان
بیزند و زو در چشم کشند چشم را جلی دهد و اکر از سوخته
وی یک مثقال با سیکی خوش بوی بخورند سنک کرده
و مثانه را پاک کرداند و پاره کند و اکر از سوده وی بر دندانها
مالند سپید و پاکیزه کرداند **شنکرف**
اکر از سوده وی بر خستکی بپراکند کوشت را برویاند
و ریشهای سر را سود دارد و اکر ویرا بروغن کل
و کلاب بسایند و بر جکر یا بر معده طلا کنند آماس جکر
و معده را زایل کرداند **سرنج** اکر ویرا بر ریشی بپراکند
خون آمدن از وی باز دارد و اکر ویرا بر خستکیها
کهن بپراکند ریم و چرک را از وی پاک کرداند و اکر با سپیده خایه

ویرا بسرشند و بر خستکی مالند سخت نیک بود و اکر
از سوده وی بر پلک چشم بپراکنند درشتی پلکهای
چشم را ببرد **زعفران** اکر چهار درم سنک
زعفران بخورد خواب خوش آرد و ناچار بود که از
خنده هلاک شود و اکر ویرا بر آماسها طلا کنند آماس را
تحلیل کند و خوردن وی دل را قوی کند و شهوت
جماع انکیزد و درد جکر و سپرز را سود دارد **زرنیخ**
اکر وی را با راتیانه بیامیزند و دود کنند کسی را که
سرفه کهن بود و ریم از کلو بر می آید سود دارد
و اکر با روغن کل ویرا بسایند ریشی مقعد و بواسیر را
سود دارد و اکر با روغن بیه ویرا بسایند و بر سر
مالند ریشهای سر را سود دارد **زنکار**
اکر ویرا با علک و موم بسرکه بسرشند و نیک بسایند

واز و بر بهق و بیسی مالند منفعت بزرگ دارذ و اگر کوفته
ویرا بر خشکی بپراکند که در آن خشکی کرم بوذ کرمها را بکشد
و منفعت دارذ و گوشت پاکیزه بر رویاند و گوشت
مرده را بخورد و بواسیر و ناصور مقعد را سوذ دارذ
چون ویرا بکوبند و بآب رازیانه و روغن گل بیامیزد
و بر مقعد مالند **لاجورد** اگر لاجورد سوده را
با انگبین بسرشند و زو بر آماسهاء سوداوی بمالند
منفعت دارذ و اگر نیم مثقال از وی بخورند حیض را
ببندذ و اگر نیم مثقال از وی بروغن زیت بسرشند
و انرا بر پلینه بمالند و زن آبستن انرا بخود برگیرد
از افکندن فرزند ایمن شوذ و اگر از وی با جلنار بخورند
اسهال شکم را سوذ دارذ و سودا را از تن برآنده
نیل اگر نیم مثقال از وی بخورند حیض را ببندد و علتهاء

سوداوی را سوذ دارذ و ریش سرش را نیک بوذ
و اگر کوفته ویرا بر خشکی کهن بپراکند سخت نیک منفعت
دارذ و اگر ویرا بارد جو بسرشند و بر آماسها طلی کنند
منفعتی بزرگ دارد **سپیداب** اگر ویرا باروغن
گل بسایند و بر ریش سر دویرا بمالند منفعت دارذ
و آماسهاء گرم را سخت نیک بود و اگر از وی در چشم
کشند دمیدگیهاء چشم را زایل گرداند و آماسهاء سخت را
نرم گرداند چون با موم روغن بر آماسها بمالند **سرمه**
اگر از وی پیوسته در چشم کشند چشم را همیشه درست
دارذ و جلی دهد و ریشهاء چشم را زایل کند و اگر با پیه
کهن ویرا نیک بسایند و بر سوختگی آتش نهند
سخت نیک منفعت دارذ و اگر نیم درم سنگ از وی
بخورد حیض را ببندذ و ریشهاء زهدانرا سوذ دارذ

واکر از وی باروغن کل بپالایند و بر آماسهاء کرم بمالند
منفعت بزرک داردْ **بوره** اکر ویرا باروغن کل
نیک بسایند و زو بواسیر و ناصور مقعد مالند منفعتی
نیک داردْ و اکر نیم مثقال از وی با انکبین صافی
بسرشند و بناشتا بخورند زردی اندامهای تن را زایل
کنذ و اکر باروغن زیت از وی یکدرم سنک بخورند
فالج و سستی اندامها را سوذ داردْ و اکر یک بهر از و
بستانند و یک بهر زاک سبید و هردو را با انکبین
صافی بسرشند و سه روز از وی در چشم کشند
سبیدی چشم را ببرذ **سنباذه** اکر کوفته ویرا
بر دندانها بمالند دندانها را سپید کرداند و پاکیزه
و بن دندانها سخت کند و اکر سوخته ویرا خوذ بسایند
و بر ریشها کنند بذ بپراکند منفعت بزرک داردْ
واکر

واکر ویرا باروغن کل بسایند و بر کر تر مالند
سخت نیک بود و حکالت وی کرمی آماسها را زایل
کنذ **استخوان** اکر استخوان مرده بآب فرغار
کنذ و کسی که عاشق بوذ از آن آب بخورد و نیز استخوان
مرده در کردن آویزد سودای عشق را فرونشاند
و کویند که خوردن وی صرع را سوذ داردْ و اکر کعب
بز نر را خرد بکوبند و از و پنج درم سنک با سکنجبین
بخورد آماس سپرز را زایل کند و شهوت جماع انکیزذ
و اکر استخوان ساق کاو را بسوزانند و سه درم
سنک از وی با شراب به بخورند خون آمدن از شکم
باز داردْ و اکر استخوان کعب خوک را خرد بکوبند
و با سرکه تیز ویرا البسرشد و بر پیسی و بهق باری چند
بمالند منفعتی نیک بدید آرذ و اکر استخوان خرما

بسوزانند وزآن بس خردش بپایند وزو با انگبین
در چشم کشند بس را سوذ دارذ و نور چشم را زیادت
دهد **روغناس** اگر روغناس بر سر بندذ
درد سر را بخاصیت سوذ دارذ و اگر کوفتهٔ ویرا با انگبین
صافی بسرشند وزو باری چند بر سر مالند ریشهای سر
و سینه و موی ریختن را زایل کند و موی را دراز کند
و اگر سوختهٔ ویرا خرد کنند و با انگبین صافی بسرشند
و بر پلکهای چشم بمالند زردی چشم را زایل کند و اگر
کوفتهٔ وی بسرکه بسرشند وزو در بینی ریزند خون آمدن
از بینی باز دارذ و اگر کوفتهٔ ویرا با سکنگبین خورند
قضیب را قوی کند و منی بیفزاید و جگر و سپرز را
از خلطهاء بذ پاک کند و بستگی آب بگشاید
و آب تاختن و حیض را سوذ دارذ **پربهن** اگر کسی تخم

بربهن

بربهن در بستر بپراکند و بخسبد از احتلام افتادن ایمن
بوذ و اگر آرد جو را با آب بربهن بر تن مالند کرو خشکی
و خارشش تن را سوذ دارذ و اگر تخم وی با سکنگبین
بخورند گرمی جگر را سوذ دارذ و تشنگی را فرونشاند
و تبهای صفراوی را منفعت دارذ و تشنگی محکم را
که از گرمی بوذ زیادت کند **فصل** اگر خواهد
که انار ترش را شیرین گرداند خاک را از بیخ درخت
انار باز کند وزآن پس ویرا بسرکین گاو بینبارد
که انار آن درخت شیرین شود و اگر خواهد که انار را
تباه گرداند لختی نمک اندر سر انار در کند
چنانکه نمک در پوست شود بعد از آن چون نگاه کند
همه دانهایش تباه شده باشد **واگر** خواهد
که بداند که میان انار دانه چند است بهلونایش

از درون بوست بشمارذ که درمرپهلوی صذ دانه باشذ
وزان بس جمله راباهم جمع کند و اکر خواهذ که انکور
سپیذ را سیاه کرداند نیم کز خاک از زیر درختش
بردارذ و نفت سیاه با قطران درانجا ریزد تا درخت
آن سیاهی را بخویشتن کشد و بخوشهٔ انکور فرستذ
وسیاه کرذ لیکن بایذ که این عمل بوقت رسیذن انکور
کنذ تا شغل وی برمراد آیذ و اکر باذام تلخ بموش
دهذ تا بخورذ درزمان بمیرذ **بدانکه** از نباتها نباتی
بوذ که اورا کیای کسو خوانند برکهایش جون برک سذاب
بوذ وکل وی زرد و خرد باشذ اکر کسی این کیا را
ببرذ بنام انکس که ویرا دوست دارذ وزان پس
بر سینهٔ معشوق بمالذ و نیز مرکه این کیا بپوسته
باخویشتن دارذ انکس بروی عاشق شوذ

جنانکه

جنانکه البته از وی نشکیبذ و اکر شاخ سپنجذ را بوقت
انکه شکوفه باشذ ببرذ و بالشت خویش ویرا ببالایذ
وپیش زنی که خواهذ باز نهذ آن زن ویرا دوست
دارذ و اکر بیخ سوسن بر درخت میوه بیاویزذ
همهٔ میوهٔ او فرو ریزد و اکر سنک قمر و او سنکی بوذ
سپید که از جانب مغرب آرند اکر ویرا بر درخت
بیاویزند آن درخت میوه سخت بسیار آرذ
اکرچه آن درخت خوذ باصل میوه کم آرذ و اکر نیلوفر را
بکوبذ و باری جند در روی مالذ نشان آبله را بروزکار
دراز ببرذ و اکر میان لاله را خشک کند و خردش
بسایذ و با سپیکی بیامیزد و درخورد کسی دهذ
رو ذلی عقل کرذ و اکر کسی کلم را بریان کند در آن
بس ویرا روزی جند بنهد و بهنکام سپیکی خوردن

ازو نقل سازد مست دیر شود و قی نکند و اگر پنج دانه
جو بیش از طعام بخاید مستی دیر کند و اگر پنج باذام
بشمار بیش از طعام بخورد همین فعل کند و اگر گشنیز
خشک یا بنفشه بخاید بوی سیکی از دهانش نیاید
و اگر بخاید همین فعل کند و اگر کسی میان نرگس با زن
صحبت کند و بوقت آب آمدن چشمش بر نرگس فتد
مردیش بسته گردد چنانکه دیگر جماع آرزو نکند.
و اگر سوسن آسمان گون در زیر بالین کسی نهند
که خفته بود در خواب سخن گوید و اگر خواهد که نرگس را
سرخ گرداند بنشاسته رنگ رزان ویرا اندر زند
تا سرخ شود و اگر بر گل لیلی بسرکه بنویسد چون خشک
شود آن نبشته و گل لیلی هم زرد باشد و هم سرخ
و معروف است ٥

باب پانزدهم
اندر استعمال آبها از هر گونه ٥

اگر خواهد که آب شور یا آب تلخ را خوش گرداند آب
تلخ یا شور در دیگی فراخ ریزد و چوبها بر سر آن دیگ بنهد
وزان پس پشم را از هم باز کند و بر چوبها افکند پس
بزیر دیگ آتش کند تا بخار بالا شود و تلخی و شوری
آب اندران پشمها گرفتار شود خوش و پاکیزه گردد
و اگر خواهد که آب را مانند خون گرداند سپرز را بگیرد
و پهن باز کند و لختی بوره بروی پراکند و رهایش
کند تا خشک شود پس از آن ویرا خرد بساید و چون
خواهد که این عمل نماید مقداری بقدحی یا بکوزه در
افکند و چنان نماید که من افسون همی کنم که هم در وقت
همچون خون گردد و اگر خواهد که آب را همچون شیر

نماید مغز کوز هندی را خرد بکوبد ۔ در رکوی تنگ بندد
و در آب آن رکو را بمالد تا بقوام شیر شود اگر خواهد
که آب را چون یخ نماید شیر گرم کند و سریشم ماهی سپید
کوفته در وی کند که هم بساعت چون یخ گردد اگر خواهد
که آن آب را آتش نماید شیشهٔ پاک بستاند و پر آب
کند و پیش آفتاب وی را بدست بگیرد و برابر پایه را
این شیشهٔ حراق بدارد اعنی سوخته که هم در زمان
آتش برافروزد اگر خواهد که کوزهٔ پر آب کند و یکی تهی
برابر وی نهد که همه آب ازان کوزه بدین کوزهٔ تهی
شود بی آنکه دست بدو فراز کند رشتهٔ پشمین خام
بستاند و یک سر وی اندر کوزه آب نهد و دیگر
سرش اندر کوزهٔ تهی تا آب این کوزه بدان کوزهٔ
تهی گردد اگر خواهد تا آب سرد بی آتش بجوشاند

کوزه ا

کوزهٔ پر آب کند و لختی زرنیخ کوفته اندرو افکند و بجنباند
تا بجوش آید اگر خواهد تا کوزهٔ پر آب کند ۔ چون او را
بشکند همچنان بسته نماید بستاند سریشم ماهی و بگدازد
پاکیزه و اندر کوزهٔ نو کند و بجنباند تا همهٔ کوزه بدو بیالاید
و زان پس بنهد تا سرد شود پس آن آب در کوزه
کند و کوزه را بشکند آب را پنهان درون سریشم
که معلق مانده بود اگر خواهد که از کوزهٔ آب بانگ آید
و سخت عجیب باشد بستاند جوز هندی و اندر کوزه
افکند و سرش را بپوشد تا هم اندر وقت بانگ زند
اگر خواهد که کوزه یا سبوی را بشکند بی آنکه دست
بدو فراز کند لختی انگزد بستاند و اندر کوزهٔ آب
افکند و آب اندر کوزه کند که زود بشکند اگر خواهد
تا سبوی آب را چون خون گرداند مقداری شیطرج

مندی با خون سیاوشان کوفته بپتانذ واندر سبوی
افکند وآب اندر انذ وزمانی بنهذ جون نکاه کند
مانند خون کشته بوذ واکر خواهد که آب برنک سیاه
نمایذ زاک در وی کند واکر در آب شور سرکه وآب
بقم ریزذ زرد کرذذ واکر آب یا شراب در قدح سپید
بوذ وخواهد تا باونه زرد کرذذ نخست سرکه را در قدح
بیالایذ مسبج کزنده رسیده نبود واکر سرکه وکوکرد
اندر شیشه کند وآن شیشه را انجانه نهذ بشب ازوی
روشنایی همی تابد واکر نقط در شیشه کند وسندروس
کوفته با وی بیامیزذ وآن شیشه را بر مجموه آتش فرو نهد
بیش از انکه در خانه وسوراخها را محکم کرفته باشد جون
خواهد که کسی را سخت بترساند بفرمایذش تا در بکشایذ و
اندرین خانه شوذ اکر خواهد تا در مجلس عملی نمایذ بپتاند

نفط

نفط وسندروس وعلک کوفته واندر شیشه کند وبر آتش
نهذ آتش اندر وی افتذ واکر در قدح کند جنانکه سیاقی
نداند بس بفرمایذ تا کون قدح بجراغ فراز کیرذ بخار
آتش بر آیذ وساقی را سر وروی بسوزذ اکر تخته پهن
تنک را سرکه بروی ریزد وبنهذ تا زنکار کیرذ بس از آن
ویرا درمیان آتش افروخته اندر افکنذ ودر خانه فراز کند
خانه بجمله سبز نمایذ واکر روغن بیذ انجیر در جراغدان کند
وبلیته را به نیل بیندایذ وبیفروزذ همه خانه سبز نمایذ واکر
خرجنک را خرد کند واندر تابه بروغن زیت بجوشاند
وبلیته بآن روغن بیفروزذ جنان نمایذ که مرده دران خانه
مردمست پای همی کوبند واکر بیه کشف وبوره ارمنی را
بکوبذ واز رکوی کتان بلیته کند وبروغن زیت بیفروزد
خانه جنان نمایذ که مردمان جمله در کشتی نشسته اند

اگر خون خرگوش و روغن گل را بهم بیامیزد و در چراغ دان
کند و بیفروزد خانه به پیش چشم بر آب نماید اگر لختی
از کفن مرده بستانند و لختی از پوست مار و زو بلیته در چراغ
نهد و بروغن زیبق بیفروزد خانه چنان نماید که همه خانه
مارست و مردم خانه بترسند و اگر از پوست مار بلیته
کند و بروغن نفط بیفروزد به چهار جای همه خانه ماران
نماید و اگر پاره رکو را به پیه خر چرب کند و گوگرد و مغز
مردم را بهم بیامیزد و بدین رکو اندر اید و اندر چراغ دان
سبز نهد و بروغن زیبق بیفروزد بشب در پیش
مردمان هر که در آنجا بود دیگر را بی سر بینند اگر رکوی
کتان نو بستانند و چرک گوش خر بر وی اندایند و آن
رکو را به پیچد و در چراغ دان نهد و بروغن بیفروزد
هرچه در آن خانه مردم باشند گوش ایشان چون گوش

خر نماید

خر نماید **اگر** خواهد تا ماهی بر خوان بجنبد بستانند فندقی
و میانش را تهی کند و زان پس وی را بر زیوه کند و بموم
آن سوراخش را محکم کند و در شکم ماهی نهد و زمانی صبر
کند تا موم گرم شود و بجنبد **اگر** خواهد تا روی مردمان
سیاه نماید رکوی را بخون جغز بیالاید و گوگرد کوفته
بر وی براکند و بنهد تا خشک شود و زان پس بچراغدان
سبز بروغن بنفشه وی را بیفروزد **اگر** خواهد
که روی مردمان زرد نماید زنگار و زرنیخ کوفته اندر رکو
پیچد و زو بلیته کند و در چراغ دان نهد و بیفروزد
بروغن هر که اندر آن خانه بود رویش زرد نماید **اگر**
خواهد تا چراغ را بکشد بی آنکه دست کسی بدو رسد
کف دریا را بآب کافور خالص بسرشد و زان پس
بر کف خویش اندایند و برابر چراغ بنزدیکش بدارد

تا بمیرذ **اگر** قسط کوفته را در رکو پیچذ و زو در بلیته
کند و اندر چراغدان نهذ یکی بالا و یکی زیر بمقدار نیم گز
و مرذور ابیفروزد پس زیرین را کشد از بالایین
بیفروزد اگر خواهد که مرغ بریان بر طبق بانگ زند مقداری
جوهندی در حوصلهٔ او افکند و در تنور نهد چون برآرذ
و بر طبق نهذ از گلویش بانگ آیذ اگر خواهد تا هرکه
در خانه بود همچو سیاه زنگی نمایذ کف دریا و مازو و زاک
کوفته بپزاند و جمله را بروغن ابسرشد و در رکوی
پیچد همچون بلیته و در چراغدان نهذ و روغن دروی کند
و بیفروزد اگر سیکی در شیشه کند و آهک نارسیذه
دروی ریزد و گوگرد فراز شیشه دارد آتش برافروزد
اگر بیه جغز بر دست طلی کند آتش دست را
زیان کند **اگر** بیه جغز بر کون دیک مالذ بگوشش

نیایذ

نیایذ و اگر زرنیخ و قلیه و سرکه اندر جای کند همان فعل دارد
اگر خواهد تا دیک بی آتش بر سر برف بجوش
آرد آهک آب نارسیذه اندر سرکهٔ کهن بیامیزد
و بر سر برف نهد و دیک بالای او نهذ اگر کافور اندر شیشه
کند و شیشه را بر آتش نهذ آتش فرو میرد اگر آینه
یا بلور بآفتاب بدارد و حراقه آتش نزدیکش
برد آتش بیفروزذ **اگر خواهد** که انگشتان خویش
بارکو باره را چون شمع بیفروزذ چنانکه نسوزد و رنجی
بدو نرسد بستاند شب یمانی و لختی بورهٔ کابلی
و لختی کف دریا و لختی گوگرد پارسی پس جمله را خرد
بکوبد و بسرکه بسرشد و زو بر انگشتان نیک بمالد
و نفط سپید بروی اندایذ و آتش بذو اندر زند
تا برافروزد و هیچ زیان ندارد اما گوگرد بایذ

که نخست بشیره ونمک بشویند وهمچنان رها یش کنند تا خشک
شود پس از آن دارو بروی مالند و نفط و آتش
اندر زنند که البته نسوزد و زیان نرساند

باب هفدهم
اندر عملهای شراب ولعبهای آن

اگر خواهد تا نبیذ سازد بوقتی که نبیذ مانده نباشد
ومجلس با خبر رسیده بود بستانند مقداری ریوند چینی
و بکوزهٔ آب اندر کنند و سرش ببندد تا دیگر روز
بدیگر کوزه اندر گرداند نبیذ بیرون آید اگر خواهد
که ترشی از سیکی ببرد تخم گندنا در وی افکند تا شیرین
گردد و اگر کوزهٔ فقاع نو بستانند و سرش سخت کند
وزان پس وی را بخنب سیکی اندر نهد ترشی از وی
ببرد و اگر خواهد تا سیکی یا سرکه سرخ را سپید گرداند

مقداری سپیدهٔ خایه اندر وی افکند و نیکش بزند
تا بهم بیامیزد و بنهد تا صافی شود سپید بیرون آید
اگر خواهد تا بداند که در سیکی آب هست یا نه بستاند
قلم و بروغن کنجد یا روغن گوز وی را اندر زند وزان
پس سیکی نیز وی را اندر زند چون برآرد نگاه کند
اگر قطره قطره بدان قلم ایستاده نیست بداند که
در آن سیکی آب است و سرکهٔ انگوری را همچنین
توان دانستن و اگر خواهد تا سیکی را برنگ سیاه
گرداند آب بقم و لختی زاک باوی بیامیزد تا سیاه
گردد و اگر سیبی در سیکی افکند و او بزیر فرو شود
اندر سیکی آب باشد و اگر بر سر بایستد آب
نبود اگر خواهد تا آب را از سیکی جدا کند سیکی را بقدح
فرو کند و مقداری زاک سوده در قدح افکند انجه بزیر

قدح باشد آب بود و آنچه بالا بود سیکی باشد
و اگر شیطرهٔ هندی با علک و اندکی انگزد بساید
و بکسی دهد تا ببوید عطسه همی آرد و تیز همی کند و چون
خواهد که آن به شود بینی و مقعد را چرب کند اگر پارهٔ
پوست خر اندر سیکی افکند هر که از آن سیکی بخورد
جنگ و عربده کند اگر خواهد که باول قدح کسی را مست
کند ریمهٔ گوش اشتر با لختی افیون یا با دانگی پسنگ
غالیه در قدح افکند و بدو دهد تا بخورد و اگر خواهد که
بهش باز آید و اگر خواهد که کسی از سیکی مست
نشود نیم دانگ سنگ کافور اندر قدح کند و بدو دهد
تا بخورد که پس از آن مست نگردد و اگر خواهد تا سیکی
بقدح در دست کسی بجوش آید لختی سرکه در قدح کند
و اندکے آهن با وی بیامیزد و سیکی اندر کند که

بعداز

که بعد از زمانی بجوش آید اگر بادام تلخ را پوست باز
کند و زو نقل همی خورد مست نگردد و اگر پارهٔ مرجنع
در صراحی شراب افکند آن شراب مستی کمتر کند
و اگر مردار با روغن و نفط بیامیزد و لختی از وی در قدح
پسیکی در افکند آتش از قدح بر افروزد اگر خواهد
تا سیکی را سرکه گرداند لختی مرد خالص بستاند
و اندر سیکی افکند که در ساعت سرکه شود اگر خواهد
تا از صراحی سیکی آتش بر افروزد لختی نمک در وی
افکند و گوگرد بر سر صراحی کند و آتش نزدیکش برافروزد
تا زبانهٔ آتش برآید و باید که صراحی بر بنا باشد
و اگر خواهد که کسی بی پسیکی زود مست کند بستاند
پارهٔ گوشت فربه و تنکش کند و اندر میان سرکین
اندر نهد تا کرم اندر وی افتد و آن کرمها را بر سیاه

بوذ پس ایشانرا خشک کنذ و در هاون بپایذ
وزان پس ویرا با غالیه بیامیزد پس هرکرا خواهد از آن
غالیه ببوی کنذ اندر وقت مست کردذ و بخسبذ
واکر جرک کوشش اندر نبیذ کنذ و بکسی دهذ زوذ
مست کرذذ و دیر خفته بماند اکر خواهد که دیر مست
شوذ تخم کرفس و نانخواه و تخم کندنا را بکوبذ و بر ناشتا
بخورذ که دیر مست شوذ اکر خایهٔ مور اندر سکی
بیامیزذ و بکسی دهذ تا بخورذ تیز بروی افتذ چنانکه
باز نتوانذ داشتن واکر تخم ترب پوست کنده
بخورد نبیذ را باز دارد

فصل

اندر بابهاء دیکر

اکر خواهد تا خایهٔ پخته را
پیش آرد که نبشته بروی بود چنانکه اکر بستهندش
نشوذ بستانذ خاکستر کندنای شامی و آب بادروک

ویرا

ویرا نیز کنذ و بذو آنچه خواهذ بر خایه بنویسذ و بنهد
تا خشک کنذ وزان ویرا در آتش نهذ تا بپزد و پوست
از وی باز کنذ نبشته درون خایه پدیذار آیذ
واکر براک نپسند همین فعل کنذ اکر خواهد تا خایه را
سرخ در دهان کیرد و سپیذ بیرون آیذ
مقداری ترف ترش یا ترشهٔ ترنج بدهان کیرذ
و خایه را در دهان نهذ و ساعتی ویرا در دهان همی دارذ
چون بیرون آرد سپیذ شذه بوذ اکر خواهد که خایه را
سپیذ را از دهان سرخ بیرون آرذ وانک پیسکی
رس شامی اندر دهان کیرذ وزان پس خایه را
اندر دهان نهذ و زمانی صبر کنذ چون بیرون آرد
سرخ باشد اکر خواهد تا خایهٔ مرغ را بی آتش بپزد
بستانذ آهک نارسیذه و خایه درمیان او نهذ

وآب بروی ریزد و غضارهٔ بر سروی بوشد
ویک ساعت رها کند تا ببرزد اگر خواهد تا خایهٔ مرغ
بر آتش بای بازی کند خایه را بسوزن سوراخ کند
وبمکند تا تهی شود و دو درم سنک جیوه دراو کند وسوراخ
وی با آهک سخت کند وبر ابر آتش نهند تا بای بازی
کند واکر خواهد تا خایهٔ مرغ اندر هوا ببرزد وبر ابسوزن
سوراخ کند ومیانش را تهی کند وبماه تموز ژاله
اندرو کند یعنی ظل شب وسوراخش را بموم محکم
کند واندر آفتاب بنهد جون کرم شود بسوی هوا
ببرزد واکر خواهد تا از کاغذ بطی کند که بر سر آب
بای کوبذ بستانند کاغذ وبطی مجوف ازو بکند
واورا بروغن ماهی وزعفران بیندایند ومقدار دانکی
سنکی ژیوه اندر بایش افکند ودانک سنکی اندر

سینهٔ او

سینهٔ او وزان بس اورا اندر آب نهند تا درمیان
آب همی جهد وبازی همی کند اکر خواهد تا مرغی کند
از کاغذ که درهوا ببرد بستانند شیشهٔ بر ژاله ومرغی
کند از کاغذ میان تهی وشیشه را درمیانش نهند
ودر آفتاب رهایش کند جون کرم شود بسوی آسمان
ببرد واکر کاغذرا بر ژالهٔ تر کند وجون خشک شود
مهره بزنند وجیزی بروی بنویسند وزان بس وبرا
با آفتاب بنهد کاغذ درهوا ببرد واکر خواهد که صورتی
کند که اندر میان زمین وآسمان ببرد خایه مرغ بستاند
وهمچنان سوراخش کند وصورتی کند از موم
یا از کاغذ وخایه اندر میان او نهند با آفتاب نهاد
جون کرم شود اندر هوا ببرد ونیکوتر آن بود که این
عمل درخانه کند وبدان وقت که آفتاب درسوراخ

خانه درافتاده باشد وصورت را بنهد تا از سوراخ
خانه بیرون شود هوا گیرد و اگر خایه را همچنان
که گفتیم میان تهی کند و ژیوه دروی ریزد و در گرمابه
بخانه گرم ویرا بنهد در ساعت بالا شود و برگنبد گرمابه
بایستد ▪ اگر در گرمابه سوراخ باشد از سوراخ بدر شود
وبیفتد

باب هژدهم

اندر عملهای مختلف اگر خواهد که انگشتها
همچون زرین کند طلق خراسانی وبناخن کره خرد ببرد
همچون خردل وزآن پس ترب را میان تهی کند
همچون حقه واین طلق اندر ریزد و در زمین ویرا بیا کند
چندانکه حل شود پس برگوی کتان ویرا بپالاید و در طاسی
ویرا چندان رها کند که خشک شود پس از آن ویرا در کوزهٔ
فقاع نو درکند وآب کافور وآب ترب با وی

بیامیزد

بیامیزد و در زیر سرگین گرم یک ماه بیا کند پس از آن
گوشت فربه را تنک کند وقلقند کوفته بر وی برا کند
وجمله را بچیزی در پیچد و بجایگاه گرم نهد تا کرم اندر
وی افتد پس آن کرمها را از وی جمع کند و در شیشه ر
افکند وزرد چوبه کوفته با وی بیامیزد و ده روز رها
کند پس برآرد و زرده خایه و پنج درم سنگ زرد چوبه
دروی کند وسر شیشه را بگل پس محکم کند و در زیر سرگین
پانزده روز بتابستان بیا کند وزان پس بیرون آرد
حل شده بود پس بر انگشتان آب نوشادر بمالد
وزین دارو برانگشتان بیندایند و دست را بآفتاب
بدارد تا انگشتان مانند زرین شود و روزگاری بماند هم
بدان صفت اگر خواهد تا رنگ اسب را با گونهٔ دیگر
گرداند بخلاف آن رنگ آب کرم بر ستور ریزد تا موی

باز چلد و دیگر باره موی از زنگ دیگر برآرد اگر خواهد
که انگشتری را بر زمین براند انگشتری که میان تهی بود
بستاند و دو درم سنگ ژیوه درمیان کند وزان پس
نگین دروی نشاند وبجایی که تبش آتش بود ویرا بنهد
تا حرکت کند اگر خواهد تا گوزی بگرداند بستاند گوزی را
ومیانش تهی کند وزالو درمیان وی کند وبسریشم ویرا
سخت کند تا خشک شود واندر پیش بنهد وافسون همی
خواند تا حرکت کند برخویشتن واگر خواهد که از گوزی آواز
مختلف آید میانش تهی کند و لختی گوگرد وژیوه اندرو کند
وسوراخش را به گل حکمت محکم کند وزان پس ویرا بآتش
نهد تا باواز آید اگر بیل کوفته به بینی بره اندر دمد پیش
از آنکه ویرا بکشد مویش را بآب گرم پاک بتوان کردن
واگر لختی انگزد به تنور سر بز افکند سرها همه تباه شود

واگر ژیوه در تنور خباز افکند نانها بجمله به تنور اندر افتد
واگر یک من نمک کوفته در یخدانی افکند همه بگدازد اگر
خواهد تا کارد کند شود چنانکه هیچ نبرد بستاند خرزهره
وبرپس ببیند اید باروغن که هرچند بیشتر مالد کندتر بود
اگر خواهد که آسیاب را از گشتن باز دارد بستاند
مقدار پنج درم سنگ قلعی واورا پاره پاره خرد بکند و با
یک مشت گندم بیامیزد واندر سوراخ سنگ افکند
چون خواهد که عمل نماید دست بروی نهد وافسون همی
خواند باز ایستد اگر خواهد تا قرابه بر کف دست
نگون سار بدارد بستاند دبق وکف دست را بدو بمالد
وبازی کند وچون خشک شود دست را دست را بدهان
تر کند تا لعب بتواند نمودن اگر خواهد که رسن قنب را
بگسلد روغن نفط اسکندری اندرو مالد بدانجا که خواهد

ویک شب رهایش کند پس از آن چون ویرا بکشد
بکسلد واگر روغن ونفط سکندری بیابد رسن را
در تغاره نهد وآب گوگرد برانجا که خواهد بریزد ویک شب
رها کند تا دران آب سوخته گردد آن وقت خشک کند
وبیش مردمان بر چوب بندد وبکشد تا پسته شود
اگر خواهد تا شیری کند ومردی چنانک آن شیر مرد را خورد
شیری کند از موم ومردی کند از نوشادر ومردو را اندر
طشت آب بنهد ودستاری تنک بروی بپوشد
چون زمانی بود نوشادر بگدازد وچنان نماید که شیر
مرد را خورده بود اگر خواهد تا دو صورت کند چنانکه یکدیگر را
بخویشتن بکشند دو صورت کند از موم ودر یک صورت
آهن پنهان کند ودر جنب دیگر صورت مقناطیس ویرا
بر یکدیگر بنهد چون نگاه کند مردو بهم گرد آیند اگر خواهد

تا مردمانرا آواز گرگ وشکال شنوانند لختی خایهٔ مور
در سوراخ موشان نهد اگر خواهد تا خفته بیدار نشود
لختی خاک از سر گور مرده برگیرد ولختی از پایان او وبر روی
خفته پراکند بیدار نگردد تا تو بیدارش نکنی واگر بجای
خاک استخوان مرده باشد بهتر بود اگر کمان وبازوبان
مردو را بر بازو بندد خوابش نیاید واین مسافرا
بکار آید واگر آهن وپولاد خشک را اندر خون گوسفند
کشن فرغار کند نرم شود اگر خواهد تا چیزی را از دد
ودام چنان کند که با وی کند وبازی کند مقدار دارچینی را
باب اندر کند وبجوشاند وزان پس از وی جبهای
خرد بکند وچون خواهد که این عمل کند ده ازین جبها در بینی
وی افکند وبدهدش تا درون شود چندانی بازی
کند که بیهش گردد وچون خواهد که بهش باز آید

آب سرد بروی ریزد تا آرام گیرد اگر خواهد تا در گرمابه
مردمانرا به تیز افکند بستاند پیاز دشتی و در گرمابه
بانجا که خواهد ویرا بر زمین گرمابه بمالد هرکس که برانجای
نشینند تیز همی کند و اگر خواهد که باز ایستد مقعد را
بروغن چرب کند اگر خواهد که ریش سیاه کسی که دست
باشد سپید کند روغن یاسمین در ریش او در مالد و کوکرد
دود کند و چون خواهد تا سیاه شود با انگبین و سرکه
ویرا بشویذ همین عمل را بستاند آرد کنجد و در باتیه ویرا
بیند ایذ و بگذارد تا خشک شود و بکوکرد کازران ویرا
دو سه روز دود کند روز سوم روغنش کند هرکجا
ازین روغن بیند ایذ سپید گرذذ و اگر شیطرج هندی
با علک بسایذ و بکسی دهذ تا بخورد در زمان بروی تیز
افتد و خایه مور همین فعل کند. اگر خواهذ تا کسی را که آهک

کنذ

کنذ سیاه کرذ بستاند سی درم سنک مازو وخردش
بکوبذ و نیم درم سنک زاک بروی افکنذ و با آهک
بیامیزذ اگر خواهذ تا استخوانی سازذ که هرکس که بذو
دست شویذ دستش سیاه کرذذ همین که در باب
آهک گفتیم و ملیله سوده با آن یار کنذ و اگر اسبوس
وزاک شویذ همین فعل کنذ و چون خواهذ که دست
ازین سیاهی پاک شود بیخ کشنیز و آهک را بهم بسایذ
و بذو دست بشویذ اگر خواهذ تا صورتی کنذ از مداد.
که مردم را بگزذ لختی آب کیکنه اندر مداد کنذ که مردم را
بگزذ و بر کف دست ازین مداد صورت کژدمی بکنذ
و کسی را که خواهذ بکوبذ تا بزبان وی ابلیسذ که در وقت
زبانش بدرد خیزذ چنانکه کژدم گزیده را بوذ اگر خواهذ
که چیزی را چون مرده کنذ و باز زنده کنذ بگیرذ

زنبور را ▪ در روغن زیت افکند تا چون مرده شوذ
چون خواهد که بهوش باز آیذ اندر سرکه افکند که در
زمان بهوش باز آیذ اگر خواهد تا کسی خویشتن را سیلی زند
کبیکج بر قفای وی بمالذ اگر یکدرم سنگ خشت بخت
ویکدرم سنگ نوشاذر ویکدرم سنگ زیوه را با یکدیگر
بیامیزد و بر مس وسفیذ روی وبرنج که ویرا درمالذ
چون سیم سپیذ گردذ اگر خواهد که کسی را بجنباند
چنانکه بهیچ بیدار نگردذ بستانذ دندان مرده وموی
وخاک ▪ تر هر سه بر بالین وی بنهد اگر زنگار وزرنیخ را
بسرکه تر کند و بر آهن اندایذ همچون مس گردذ
اگر مازو وشه را سوذه بر آبگینه بیندایذ و بر آتش
ویرا گرم کند شکسته نشوذ و اگر آب قلیه را بر نقره
باری چند بمالذ چون زر گردد ٥ ٥ ٥ ٥ ٥

باب نوزدهم
اندر شستن قصب وبرداشتن نشان از جامها

شستن قصب بستانند گل نیشابوری واشنان سپیذ وصابون
باردانی وجمله را نرم کند وزآن بس بپالایذ وآن
آبش را با شیر زن بیامیزذ وقصب را درو نهد وسرش را
به بندذ ومی زنذ تا سپیذ و پاکیزه شوذ واز ان
بیرون کند وآب صمغ بروی دهد و در تنک بنهذ
شستن دیبا بستانذ گل ارمنی ده استیر
اشنان سپیذ پنج استیر هر دو را با آب تر کند وزان پس
ویرا بپالایذ وزهرهٔ گاو وزهرهٔ گوسپند با وی بیامیزد
دیبا را بدان بشویذ تا همه نشانها ازوی ببرذ ٥
شستن خز بستانذ آب تخم کتان یا آب باجه

وباب کشرا بیامیزذ و خزرا بذان بشویذ و چون خشک
شوذ آب بروی بدمذ و سیم اندر زیر تنک نهذ تا بنشیند

سپیذ کردن جامهاء رنگین

ستانذ سماروغ و بوره و نمک و جمله را آب گرم بیاغازذ
و جامه اندرو نهاذ که سپیذ کرذذ و نشانها ازوی ببرذ
اسحق کندی گویذ مرآن رنگی که جامه بذو آلوذه باشذ
و مردم ندانند که آن چه رنگست انار دان را آب
اشنان بجوشانذ و آن جایگاه را بذان نیک بشویذ
وزان پس بآب گرم و صابون بشویذ تا پاک کرذذ

سیاهی بردن از جامه

ستانذ سرگین
کبوتر و او را آب بجوشانذ پس جامه بذو نیک بشویذ
تا پاک شوذ یا روغن زیت اندرو نیک بمالذ پس بصابون
نیک بشویذ تا پاک شوذ و اگر ترف را با سرکه ترش

نیک

نیک بسایذ وزان پس در جامه مالذ و بعد از زمانی ویرا
بصابون بشورذ و باری چند همچنین کنذ تا سیاهی
ازو پاک شوذ و اگر ترشه ترنج را با سرکه کهن بر جامه
بمالذ و بآفتاب نهذ و بصابون بشورذ سیاهی جامه را
ببرذ

حبر بردن از جامه

اشنان را آب
بجوشانذ وزان پس بآب گرم او سیاهی جامه را بمالذ
تا پاک کرذذ و اگر سپرکه را بجوشانذ و یک کف اشنان
سبز اندروی افکند پس جامه را بذو نیک بمالذ و نیز
لختی اشنان بر جامه برافکنذ و بدست بمالذ پس
بصابون ویرا بشویذ جامه سپیذ و پاکیزه کرذذ
و اگر کنجذ و سعتر را نیک بخایذ و بروی مالذ وزان پس
جامه را بصابون بشویذ تا پاک شوذ

مداد بردن از جامه

صمغ عربی را بآب ترکنذ و جامه را بذو

بشوید و بصابون و آب گرم تا پاک شود یا پوست
انار دان و اشنان را بهم بجوشانند و سیاهی را بذو
بشویند و زان پس بآب گرم و صابون تا پاک شود
چرک گرفتن از جامه بی آب اگر خواهند که بی شستن
از جامه چرک برگیرد استخوان سوخته را خرد بکوبند
و زان پس وی را گرم کند در تنکیره و بر جایگاه چرک بپراکند
و سنگی هموار بر سرش نهند تا چرک را از جامه ببرد
و اگر چرک تمام نشده باشد باری دیگر همچنین کند تا برود
نیل بردن از جامه سرگین کبوتر را بجوشانند و جامه را
بذو بمالد و بصابون و آب گرم بشوید پاک باشد
قیر بردن از جامه روغن زیت را بجوشانند
و جامه را بذو در زند و زان پس بصابون نیک بشوید
تا پاک شود **انقاس بردن از جامه**

میان نان گرم را بذو اندر مالذ و باب گرم وی را بشوید
یا حریره گرم اندر و مالذ و باب گرم بشوید پاک گردد
قطران بردن از جامه شیر تازه را نیک گرم
کند و جامه بذو اندر زند و بدست نیک بمالذ و زان
پس بصابون و آب گرم بشوید تا پاکیزه گردد
نفط بردن از جامه زهره گوسپند گرم را
بروی بمالند و زان پس بصابون بشوید تا سپید شود
و اگر روغن بروی بمالذ و زان پس باب گرم و صابون
بشوید سپید شود **غالیه بردن از جامه**
آن جایگاه را بروغن کنجد بیاغازد و زان پس بصابون
وی را بشوید و اگر ارده کنجد در روی مالذ و باب سرگین
جوشنده وی را بشورد پاک گردد **موم بردن
از جامه** تخ را بر جامه بمالذ و زان پس وی را بروغن

گرم اندر زنند و بآب تافتن وی را نیک بشویند تا پاک
شود اگر خواهند که آهنی ساده را گرم کنند و کاغذ بر موم
نهند و آهن گرم را بالای کاغذ نهند هم سخت نیک بود
و اگر جامه را بدوغ ترش بمالند و زان پس آرد جو
بروی بر اکند و بدست بمالند پس بصابون بشویند
موم برخیزد **زعفران بردن از جامه**
بوره و صابون و بآب گرم وی را بشویند یا بنار دان
ترش و اشنان و آب گرم یا نخست بآب گرم بشویندش
و زان پس بوره کوفته در وی مالند و بزیرش گوگرد
دود کنند تا پاک شود **معصفر بردن از جامه**
اشنان و لختی میان خرد را بهم بیامیزد و بآب انار دان
وی را بشویند و زان پس اشنان در وی بمالند و بآب
گرم و صابون بشویند **آب هلیله بردن از جامه**

اشنان

اشنان و انار دان و سرکه کهن را بهم بجوشانند
و جامه را بدان بشویند و گوگرد زیرش دود کنند
و بآب گرم بشویندش **منی بردن از جامه**
اگر تازه بود بارد جو و آب سرد جامه را بنمد و نمک
بروی بر اکند و یک زمان رها کنند و زان پس بصابون
وی را بشویند تا پاک شود و اگر سیر یا پیاز را بکوبند و آبش
بیرون آرند و لختی نمک کوفته با وی بیامیزند
و جامه را بدان نیک بمالند و زان پس بصابون شویند
پاک گردد **بردن خون از جامه** جامه را بآب
گرم بشویند و زان پس آن جایگاه را بنمک کوفته
نیک بمالند و بصابون نیک بشویندش تا پاک شود
بردن آب روغناس از جامه
ترف و دوغ ترش نخست وی را نیک بمالند و زان پس

بآب گرم وصابون بشویذش یا بترشهٔ ترنج وپرلهٔ
کهن ویرا بیاغازد پس بصابون بشویذش اگر چیزی
بر جامه ریخته شوذ که خشک نگردذ والبته از جامه نروذ
بستانذ آب لیمو وبروی مالذ وزان پس ویرا
بدهان بمکذ ورهایش کند تا خشک شوذ پس ازان
ویرا بسرکه واشنان بمالذ وبصابون بشویذش
پس اگر همچنان تر باشد وخشک نشوذ نخست بآهک
ویرا بمالذ وزان پس بصابون بشویذش وجامه را
بآفتاب بگستریذ وآب بروی همی ریزد وباری چند
همچنین کند تا سپید شوذ وپاکیزه گردذ **جرب‌ها**
بردن از جامه بآب گرم وخطمی واشنان ویرا
بشویذ اگر جامه بروغن گوز بیالایذ نخست بروغن کنجذ
ویرا چرب کند وزان پس بآب نخوذ وآرد جو ویرا

بمالذ وبشویذش واگر بروغن ماهی جامه بیالایذ بگیرا
وصمغ عربی ویرا بشورد واگر بروغن کنجذ بیالایذ
بدوشاب ویرا بمالذ پس بآب باقلی بشویذش
واگر جامهٔ رنگین بخونی بیالایذ نخست ویرا بآب خاکستر
بشویذ وزان پس بآب صافی وبسایه خشک کند یا شب
وگل نیشابوری را بسرکه بیاغازد وبروی مالذ ودیگر روز
بصابون بشویذش واگر جامه بروغن تخم کتان بیالایذ
سبوس را بآب بجوشانذ وبروی مالذ وزان پس
گوگرد زیر او دوذ کند واگر جامه بروغن گاو بیالایذ
گل سر را بشیر ترش بیاغازد وزان پس جامه را
بذو بمالذ وبآب گرم وصابون بشویذش واگر جامهٔ کتان
بحزلی بیالایذ دردی سرکه بروی اندایذ وزان
پس بصابون بشویذش یا بترشهٔ ترنج بروی مالذ واگر

واکر جامهٔ ابریشمین بروغن بیالایذ زهرهٔ کوسفند بروی
مالذ دو سه بار و هرباری بآفتاب خشک کند و آهک
و سرکین کبوتر جوشیده بروی مالذ و بآب بشویذش
جربیها بردن از کاغذ اکر روغن بر کاغذ
افتذ نمک سوده بروی براکند و سنکی کران بروی نهذ.
واکر بزر چراغ یا روغن کنجد بر کاغذ یا بر کتاب نوشته
افتذ کل سپاهانی را خرد بسایذ و بروی براکند و چیزی
کران بروی نهذ تا چربی را از کاغذ بیرون کشذ و هیچ
زیانی نبشته را ندارد واکر استخوان سوخته را خرد
کند و اندکی کرم کند و بروی براکند و زان پس
سنکی کران بروی نهذ هم نیک بوذ **جربی
بردن از ادیم** اکر چربی یا روغن چراغ بر پوست
ادیم افتذ آهک خشک و نمک را بهم بسایذ و بروی

بپراکند

بپراکند و نیز بدست این دارو را بروی بمالذ تا پاک شوذ
و از پوستها دیگر چربی و روغن را همچنین بایذ بردن
که یاد کردیم **رنگ میوها بردن از جامه**
اکر رنگ پوست انار بر جامه رسذ صمغ عربی و شب
یمانی از هر یکی بهری بستانند و هر دو را خرد بکوبند و بآب
بجوشانند و یک کف اشنان با او بیامیزد و نخست جامه را
بآب تر کند و زان پس ویرا بانچه کفتیم نیک بمالذ و بصابون
بشویذش یا بوره و کمیز خر را بهم بیامیزد و بروی مالذ
و زان پس بصابون بشویذ و اکر جامه بآب انار
بیالایذ باشنان و صمغ عربی کوفته بمالذ و زان
پس بشویذش اکر جامه بآب انکور بیالایذ بسرکه
و صابون ویرا بشویذ و اکر جامه بسیکی بیالایذ
سرکین اشتر را بآب فرغار کند و بروی مالذ و زان

بس بآب نمک وصابون ویرا بشویذش **واکر** جامه بآب
شفتالو بیالایذ دوغ ترش دروی مالذ بس بآب کرم
وآرد جو ویرا بشویذ **واکر** جامه را بآب انجیر بیالایذ
بآب کرم وآرد جو وصابون ویرا بشویذش **واکر**
جامه بآب بوست کوز بیالایذ بدوغ ترش ویرا
بشویذ وزان بس بآب کرم وصابون **واکر** جامه را
بآب خرنوب بیالایذ بآب غوره ویرا بمالذ بس
بصابون بشویذ واکر نه بکوکرد دوذ کند وبصابون بشویذ
واکر جامه بآب آلو بیالایذ بسرکه واشنان
ویرا بشویذ وزآن بس بآب کرم وصابون **واکر**
زرد آلو بیالایذ بناردان ویرا بشوید وبکوکرد ویرا
دوذ کند وبصابون بشویذ وهر میوه که جامه بذو بیالایذ
جون ویرا باشنان بشویدش وبکوکرد دوذ کند

وصابون

وبصابون وآب کرم بشویذ **واکر** جامه بآب خرما
بیالایذ آمک را بکمیز خر بسرشد وبروی بینداید وزان
بس بصابون بشویذش **واکر** بآب کوز تر بیالایذ
باشنان بخته وقلیه ویرا بشویذ وزآن بس بآب
کرم وصابون **واکر** جامه بخلوق بیالایذ انجیر
خشک را بآب بجوشانذ وبآب وی آن جایکاه را
بشویذ وزآن بس بصابون وآب کرم تا باکیزه کردذ
واکر بآب باقلی بیالایذ کنجذ وسعتر را نیک بخایذ
وبروی مالذ وزآن بس بآب کرم وصابون بشویذش

جربیها بردن از جامها که ویرا شستن نشایذ هیج

اکر خواهد که بی شستن جربی را از جامه
ببرذ نمک کوفته بروی براکنذ وجیزی کران بروی نهذ
کل نیشابوری ونمک را خرد کنذ وبهم بیامیزذ

و برجربی جامه براکند و چیزی گران بروی نهد همه جربی را
از جامه بدر کشد واگر کل اسباهانی را خرد بکوبد و بیزد
وهمچنان که گفتیم بروی براکند وسنگی گران بروی
نهد تا جربی را بدر کشد و بشستن حاجت نیفتد ۵

باب بیستم
اندر پیدا کردن اسرار جماع و آبستن

این باب را از کتاب های علم نجشکی برگزیدم و اسرارها
که در کتب نجشکی پوشیده اندرین معنی مختصر ویرا بیان
کردم و مقصود از یاد کردن این باب آن بوذ تا اسرارها
چیزها که بر بسیار مردم پوشیده باشد از هر نوعی
اندرین کتاب یاد کرده باشم تا کتابم ناقص نبوذ ۵

یاد کردن چیزهای که لذت جماع افزاید

بدانکه چون زن مردرا نخواهد و بدشمن گیرذ تا چاره

مردرا تدبیر باید کردن که زن خواستار او گردد و محبتش
برگزیند و کسی دیگر بروی اختیار نکند و از جمله تدبیرها
یکی آنست که ما اندرین باب یاد کنیم داروهایی
که بهنگام جماع کردن مرد اندر قضیب مالذ و با زن
جماع کند تا زن را از آن لذت و خوشی بسیار
بوقت جماع بیفزاید و این خوذ معلوم است که زنان
جوینده خوشی و لذت شهوت اند اگرانگژد یا کبابه
در دهان گیرد و بخاید و زآن خیو که در دهان جمع آید
بر قضیب بمالذ و جماع کند لذتی بزن رسد و اگر
سپند یا زنجبیل یا پلپل را با انگبین در دهان گیرذ و بخاید
و بر قضیب مالذ همین فعل کند و انگبین آمده همین خاصیت
دارذ ولیکن آن بهتر بود که این داروها بر بن قضیب بیشتر
مالذ تا لذت بیش باشد و اگر خایهٔ خروس را خشک کند

خرد بکوبند و با روغن زیت بیامیزد و زو هنگام جماع
بر قضیب مالذ جز او را نخواهد و زمرهٔ خروس پس
همچنین سخت نیک باشد و اگر خایهٔ کرگ را خشک کند
بسایه پس از آن خردش بکوبند و با روغن کنجد بیامیزد
و بوقت جماع ازوی بر فرج زن بیندایذ جز او با این
زن جماع کردن نتواند اگر دانگ چینکی سقمونیا را
با روغن یاسمن بسایذ و بر قضیب مالذ با هر زن
که مجامعت کند بار بگیرد و اگر تخم گیکیز و تخم ترب را
خرد بکوبند و زو تا قدر نیم درم سنک اگر بتواند بخورد
در جماع کردن اندر وسستی نیایذ **اندر بزرگ
کردن قضیب** باید دانست که قضیب عضوی عصبانیست
بمالیدن و بجماع بسیار کردن بزرگتر گردد
اما محمد زکریا الرازی گوید اندرین معنی بگیرد

خراطین وانرا پاکیزه بشویند و با آفتاب خشک کند
اما بسایه بهتر و خردش بسایذ و انکه در گرمابه رود
و قضیب را آب گرم نیک بمالذ چنانکه سرخ
شوذ و این دارو با روغن شیره بیامیزذ و در قضیب بندد
تا سه روز چنین کند قضیب بزرگ شوذ **نوعی دیگر**
چنانکه گفتیم بگیرذ خراطین را و بشویذ و خشک کند
و بکوبذ و بر گوشت گاو نزاری تنک کرده بر اکند و
بشیر تازه قضیب بسیار بمالذ تا سرخ شود و با آب
گرم نیک بمالذ پس انکه این گوشت نزاری را با خراطین
بر قضیب مالذ مقصود حاصل آیذ **نوعی دیگر**
بگیرذ لسان العصافیر مقدار دو درم سنک و در شیر بز
بیاغارذ و قضیب را آب گرم نیک بمالذ تا سرخ
شوذ و بروز و شب بدین دارو طلا کند و این آنست

که هم بزرگ کند وهم بقوت وسخت کردد نوعی دیکر
این در کتبها مقدمان نبیست وسخت عجیب است
بکیرد بارع بشکر که کازران دارند چنانکه کهن نباشد
وبر اندازهٔ قضیب بما بیرد بس بمقدار دانکی
بس بمقدار دانکی مشک تبتی بساید وبروی افکند
وقضیب رانیک بآب کرم بمالد چنانکه سرخ شود
بس درآن بشکر بندد از بامداد تا نماز شام دو چندان
کردد که بوده باشد وهمه شب بدین جمله کار کند
واکر مدتی چند همچنین کند بزرگ بماند وقضیب بقوت
کردد نوعی دیکر بکیرد کوکرد زرد وباروغن
کاو بیامیزد وقضیب رانیک بمالد تا سرخ
شود ▪ بعد ازین این دارو را بمالد تا بزرگ شود اما
یک شب بیشتر بزرگ نشود نوعی دیکر بکیرد

تخم

تخم ترب ودر روغن تازه بجوشانند وآن روغن بر قضیب
مالد سخت شود وسستی از وی ببرد نوعی دیکر
بکیرد بورهٔ ارمنی وانکژد از هر یکی نیم درم
وخرد بساید وباعسل درکرمابه برد و در ذکر مالد
ودر خصیه بغایت سود دارد وسخت عجیب است
نوعی دیکر زیتون نیم درم عاقرقرحا یک درم
مشک دانکی همه را خرد بساید وباروغن زیت
در قضیب مالد ودر خصیه ونواحی آن چنان شود
کز سختی که در برف باید کرفتن تا بنشیند وآزموده اند
نوعی دیکر اکر زرنیخ سرخ باشیر اسب بساید
وبخویشتن بر کیرد نیک بود وآبستن نکردد واکر بیه انار را
بکوبد ولختی شب کوفته با وی بیامیزد وبخویشتن
بر دارد هم نیک بود اکر شکوفهٔ کلم وتخم اورا

منع الحبل

بکوبد بلیله را بذو بیالایذ و پیش از جماع و پس
از جماع با خویشتن دارد آبستن نگردد و اگر برگ
ترب را بکوبد و ببشم با خویشتن برگیرد نیک باشد
و اگر شحم حنظل و ریم آهن و کلم و تخم خشخاش و سقمونیا
از هر یکی اندکی بستانند و جمله را کوفته با لخی
قطران بیامیزد و بر دارد بار نگیرد و این آزموده است
و اگر پس از جماع بنبل کوفته با خویشتن دارد سخت
نیک باشد و اگر سرگین پیل بزیر زن دود کنند
آبستن نشود و اگر سه وقیه آب بادروج بخورد همین
فعل کند و بهری از حکما گویند که اگر زنی روسپی
چنانکه وی نداند نیم دانگ سنگ زهره گفتار با چیزی
بدهد تا بخورد از فعل بد خویش دست باز دارد
و فساد را نخواهد

اندر آبستنی

اگر زن آبستن

نباشد

نباشد و نداند که سببش از جهت مردست یا از جهت
زن بفرماید تا مرد و زن هر دو بر کشته زاری پیه
چهار بار برد و جایگاه آب تاختن کنند هر کشته که ازین
دو جایگاه خشک شود یا زرد گردد منع آبستنی
از جهت وی باشد اما علاج این حال که از جهت زن
باشد آنست که این فرزجه زن بخویشتن بر دارد صفتش
زعفران و حماما و سنبل و اکلیل الملک از هر یکی
سه درم سنگ ساذج هندی و قردمانا از هر یکی
ده درم سنگ پیه بط خانگی از هر یکی دو وقیه زرده خایه
بخته هم دو وقیه روغن ناردین یک درم سنگ
آنچه ازین داروها خشک بود جمله را بکوبد و آنچه تر باشد
همه را بگذارد و جمله را بهم بیامیزد و لبه شد
و بپشم پاک آخر روز بخویشتن برگیرد و زان پس

بنزد شوی شود که نیک باشد و از بهتر آن بود که لختی
مشک و زعفران را با زهرهٔ گرگ بیامیزد و به پشم
پاک زن با خویشتن بر دارد که آزموده و نیکست
و اگر سنبل و زعفران و مصطکی و مر و مشک
و میان خردل خرد بسایند و به روغن نار دین بسرشد
و زو شافه بسایند خشک کند و زان پس بخود بر گیرد
سود دارد و اگر سیر را بر روغن کنجد بجوشانند تا نیک
بپزد و آن پس بپشم پاک بخویشتن بر دارد سخت نیک
باشد و اگر مر و میعه و حب الغار را خرد بکوبند و هر روزی
لختی از وی بر آتش نهند و جامه بر وی فراخ کند تا دود
اندر فرج بشود این حال را سخت نیک باشد و اگر پیه
باز و زهرهٔ گرگ را در هم آمیزد و بر قضیب مالد و در وقت
با زن جماعت کند آن زن لاشک آبستن شود

و اگر

و اگر دو درم سنگ شب یمانی و سماق و عود هندی
و زعفران از هر یکی درم سنگی همه را بکوبد و با نگبین
بسرشد و اندکی بپشم پاک را بر روغن گل بیالاید و زین
دارو بروی بمالد و بخویشتن برگیرد آبستن شود
و اگر علک انباط را با پیه بط و پیه خر بط بگدازد
و زو زن بپنبه بخویشتن برگیرد آبستن شود
و اگر صبر سقوطری و مقل ازرق و شحم حنظل و غاریقون
و سقمونیا از هر یکی یک بهر بستانند جمله را بکوفته
بآب بسرشد و حب کند و نیم مثقال از وی بخورد
این حال را سود دارد و بدانکه سبب و علامت
و علاج این حال را بتمامی اندر کتاب کفایت الطب
یاد کردم و در اینجا مقصود اختصار بود تا کتاب
دراز نشود **اندر دشخوار زادن زن** اگر زن دشخوار

زایذ و سنک مغناطیس اندر دست چپ بکیرذ زاذن
بروی آسان شوذ و اکر ببندد ابر ران چپ بندد
اسان زاید و اکر زعفران کوفته را باآب بسرشد
و زومهره کنند و بر کردنش بیاویزد زاذن بروی
آسان شوذ و اکر سنب اسب یا سنب خر یا چشم ماهی
شور در زیرش دوذ کنند زوذ بزایذ و اکر سرکین
کبوتر یا از مرد موی در زیرش دوذ کنند زوذ
بزایذ و اکر سرکین کبوتر باکاه شبه بزیرش دوذ
کنند سوذ دارذ و اکر لانهٔ خطاف را آب کرم
فرغار کنند و از آبش صافی کرده چهار وقیه بخورد سخت
نیک سوذش دارذ و آسان بزایذ جالینوس کوید
علاج دشوار زاذن آنست که پشت و زهار و راه‌هاش
بروغن زیت نیم کرم یا بروغن بابونه و خیری بمالذ

بیش از زاذن بیک هفته هر روزی لعاب دانهٔ به
و لعاب تخم کتان بخورد و اکر برسیاوشان کوفته را
با سیکی و لختی روغن کنجد بیامیزد و بخورد دشخوار
زاذن را نیک سوذ دارذ و اکر دارچینی و ابهل را
از هر یکی پنج درم سنک بستانند سلیخه سه درم سنک
و نیم فوفه و مر و دو زراوند کرد و قسط تلخ از هر یکی
دو درم سنک و نیم میعه و ابیون از هر یکی یک درم سنک
مشک دو دانک سنک همه را بکوبند و باآب بسرشد
و حب کند و سه مثقال از وی با دو وقیه میبختج بکار
دارذ و اکر دو درم سنک ابهل و نیم درم سنک حلتیت
و دوشه و روغناس از هر یکی نیم درم سنک جمله را کوفته
بهم بیامیزد و بخورد این حال را نیک بوذ و اکر مرو میان
خرد و میعه از هر یکی مثقالی همه را بکوبند و باانکبین بسرشد

و دو مثقال از وی بامیخته بخورد سخت نیک باشد
و آزموده است

اندر افکندن بچه

اگر زن آبستن بچه بسیار افکند تدبیرش آنست که این
دارو به کار دارد که آزموده است مقلش تخم حنظل
و مصطکی و زعفران و میعهٔ خشک و سپند خوش از هر یکی
بهری بستانند و قدری مشک با وی یار کنند پس همه را
بکوبند و بپیکی بسرشند و بخویشتن برگیرد و از غذا ها
گوشت قلیه خورد و این داروی دیگر مردرا سود دارد
صنعتش موم سپید ده درم سنگ اسپندان و تخم نعنع
از هر یکی یک درم سنگ تخم بادیان دو درم سنگ جمله را یک
رطل سیکی بپزند تا به نیمه باز آید و زان پس انزروت
و حضض از هر یکی دو درم سنگ کوفته با وی بیامیزد
و یک کفچه روغن و کفچه انگبین صافی در وی کنند و جمله را

درهم

درهم آمیخته کنند و پس هفت ساعت یک کفچه بزن دهند
تا بخورد و سه روز پیوسته همچنین همی خورد که نیک بود
و اگر با آب مورد و ابی کنند و مازو و گلنار و شکر
و رامک تخته باشند و لختی غالیه با وی آمیخته کنند سخت
نیک سود دارد و اگر نیم مثقال دحمر تا یا سحرینیا بخورد
سخت نیک این حال را منفعت داردش

اندر افرزند مرده یا مشیمه که در شکم مادر مانده بود

اگر فرزند در شکم
مرده بود و بزیر نیاید لختی سرگین گاو و ماهی شور
در زیرش دود کنند و لختی با آب در خوردش دهند
تا فرزند مرده از شکمش بیفتد و اگر دل اشتر بخورد
فرزند در ساعت بیفتد و اگر سذاب و تخم گزر یا موی
مردم در زیر زن آبستن دود کنند فرزند مرده بیفتد و اگر
ترمس و بوذینه را با آب بجوشانند و زان پس با وی

ابهل و مشک طرامشیع کوفته بیامیزد و زود ده درم سنگ
بزن بدهد فرزند مرده را و مشیمه را بیفکند و اگر ابهل
و زراوند و اسارون و انگبین از هر یکی بهری بستاند
و جمله را خرد بکوبد و با انگبین بسرشد و دو درم سنگ
از وی با آب نیم گرم بخورد مشیمه از وی جدا شود
و اگر یک مثقال گاوشیر کوفته را با کمیز اشتر و سکی
بیامیزد و بزن دهد تا بخورد این حال را نیک سود دارد
و اگر مرد قضیب خویش را بقطران بیالاید و با زن مجامعت
کند مشیمه از وی بزودی بیفتد و اگر زراوند گرد
و ابهل و اسپند انرا خرد بکوبد و بزهرهٔ گاو بسرشد و ازو
شاف کند و چون خشک شود بفرماید تا زن بخویشتن
بر گیرد که بزودی فرزند مرده و مشیمه از وی جدا کرده
و از همه بهتر این حال را آنست که زن با خویشتن قطران

قطران بر گیرد و غذا آب گوشت خورد که اندر وی کلم
و شبت و انچه بدین ماند بخته باشد و این طلسم را بیازموده‌ایم
دشخوار زادن بخاصیت سخت نیک بود اگر همچنین بنام
انکس که خواهد بر قیر یعنی بر پیمانه و یرا بنویسند و آن
پس بفرماید تا زن آبستن در وی نشیند درد زادن
بروی آسان شود و در حال برآید ان شا الله تعالی

شکل طلسم دشوار زادن

۴۳۲۱	۷۶۵	۸ ۹
۸	۱ ۴ ۲	۶ ۳
۳	۵	۷
۴	۹	۲

و این طلسم دیگر چشم بد را سخت نیک بود و اگر بر بازوی
راست بسته دارد
ان شا الله تعالی

شکل طلسم چشم بد

۱۴	۱۰	۶۱	۲ ۲	۸ ۸
۲۰	۱۱	۷	۳	۲ ۴
۳۱	۱۷	۹ ۳	۹	۵
۲	۲ ۳	۱۹	۱۹	۶
۲	۴	۲۵	۱۶	۱۳

خضاب یکساله اینست

بگیرد کوزه مندی و میانه اش بدر کند و در هاون خرد ش
بساید و هر دو درم سنگ براده آهن بولاذ و نیم درم سنگ
نوشادر یکانی با وی بیامیزد و دیگر باره این جمله را
در کوزه مندی کند و سرش را استوار کند و در گل
حکمت گیرد و زان پس وی را در میان آتش نهاد
پس یک ساعتی بیرون آرد و روغن از وی جدا کند
و موی خود را بدو نیک بیالاید تا سالی این خضاب
بماند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تم کتاب بیان الصناعت
فی شهر ربیع الاول سنه
اربع وثمانین وثمانمایه
فی بلده قسطنطنیه
م